

دنیا پس از ۱۱ سپتامبر

عروج و افول اسلام سیاسی

منصور حکمت

برگزیده ای از مقالات و مصاحبه های منصور حکمت

ناشر: انتشارات حزب کمونیست کارگری ایران

چاپ اول: مارس ۲۰۰۶

تیراژ: ۱۰۰۰ جلد

شماره ثبت: ISBN 91-85039-45-4

فهرست

دنیا پس از ۱۱ سپتامبر

- ۵ بخش اول: جنگ تروریستها
۱۰ بخش دوم: "جهان متمدن" کجاست
۱۵ بخش سوم: افول اسلام سیاسی
۱۹ بخش چهارم: پس از افغانستان
- ۲۳ عروج و افول اسلام سیاسی
۳۱ پایان دادن به تروریسم کار ماست
۳۵ اسلام بخشی از لمپنیزم در جامعه است
۴۰ ایران صحنه هجوم عظیم ضد اسلامی مردم خواهد بود

دنیا پس از ۱۱ سپتامبر

بخش اول: جنگ تروریستها

دو قطب ارتجاعی

جنایت تروریستی هولناک ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ علیه بشریت و کشتار هزاران نفر از مردم بی‌دفاع در آمریکا، جهان را در آستانه یکی از تاریک‌ترین و خونبارترین دوره‌های تاریخ معاصر قرار داده است. آنچه هیات حاکمه آمریکا به آن جنگ جهانی علیه تروریسم اطلاق میکند، در حقیقت ورود دنیا به فاز جدید و ویرانسازی در جنگ جهانی تروریستهاست.

در دو سوی این کشمکش ضد بشری، دو ورودی اصلی تروریسم بین‌المللی قرار گرفته‌اند که مهر خونین خود را به زندگی دو نسل از مردم جهان ما کوبیده‌اند. در یک قطب، عظیم‌ترین ماشین تروریسم دولتی و ارباب و باج‌خوری بین‌المللی ایستاده است. متشکل از هیات حاکمه و دولت آمریکا، تنها نیرویی که سلاح اتمی علیه انسان بکار برده و صدها هزار مردم بیخبر و بیگناه هیروشیما و ناکازاکی را در ظرف چند ثانیه خاکستر کرده است، میلیون‌ها نفر را در ویتنام بقتل رسانده و سرزمینشان را با بمباران شیمیایی برای سالها سوزانده و بيمصرف کرده است. ناتو و ائتلاف‌های دولتهای غربی که از عراق تا یوگسلاوی خانه و مدرسه و بیمارستان مردم را بر سرشان خراب کرده‌اند و نان و داروی میلیون‌ها کودک را گروگان گرفته‌اند. بورژوازی و دولت اسرائیل، که اشغال میکند، تصرف میکند، کشتار میکند، محروم میکند. اینها به اردوگاه‌های آوارگان بمب و راکت میزنند و به کودکان دهساله پناه گرفته در آغوش پدر و در صف مدرسه شلیک میکنند. از هیروشیما و ویتنام تا گرانادا و عراق، از میدانهای تیرباران در اندونزی و شیلی تا قتلگاه‌های فلسطین، کارنامه و پرونده این قطب جهانی تروریسم دولتی و قدر قدرتی امپریالیستی، عیان و غیر قابل انکار جلوی چشم جهانیان است.

در قطب مقابل، تروریسم اسلامی و جنبش ارتجاعی و کثیف اسلام‌سیاسی قرار

گرفته است. اینها که زمانی خود دست پرورده و مخلوق آمریکا و غرب در جنگ سرد و ابزار سازماندهی ارتجاع بومی علیه چپ در جوامع خاورمیانه بوده اند، اکنون به یک قطب فعال تروریسم بین المللی و یک پای جنگ قدرت بورژوازی در خاورمیانه بدل شده اند. تاریخ ضد انسانی اسلام سیاسی، از ایران و افغانستان و پاکستان، تا الجزایر و فلسطین لیست طولی از نسل کشی ها و جنایات تکان دهنده را در بر میگیرد. از کشتارهای دولتی و شبه دولتی در ایران و افغانستان، تا جنایات روزمره گروههای ترور اسلامی در اسرائیل و الجزایر و قلب اروپا و آمریکا، از سرکوب خونین مخالفان فکری و سیاسی، تا حاکم کردن قوانین ارتجاعی و ضد بشری اسلامی بر مردم و بویژه بر زنان، از سر بردن ها و دست بردنهای شرعی، تا بمبگذاری و قتل عام در اتوبوسها و کافه ها و دیسکوتک ها، اقلام کارنامه این مرتجعین است. اکنون، قرار است این جدال صدها هزار و چه بسا میلیونها نفر دیگر را، فردا در افغانستان و پس فردا در هر گوشه دیگر جهان، قربانی بگیرد. باید جلوی این ایستاد.

پروپاگاندا جنگی:

به موازات این صفتبندی نظامی، صفتبندی ایدئولوژیکی و تبلیغاتی دو اردوگاه را شاهدیم. شکافتن و در هم کوبیدن این دیوار تبلیغاتی و بیرون کشیدن حقیقت از پس موج عظیم ریاکاری و دروغ که که جهان را در کام خود فرو خواهد برد شرط اول سازماندهی یک صف مستقل، از بشریت آزادیخواه، در برابر جنگ جهانی تروریستهاست. پرچم افراطیون در دو اردوگاه از دور پیدا و قابل تشخیص است. دنیای پیچیده امروز دیگر اقبال چندانی به این افکار نخراشیده نشان نمیدهد. پرچم چرخانی و جینگوئیسم آمریکایی و غربی، راسیسم، چرندیات "نبرد تمدنها" و نظایر اینها تنها در حاشیه ای در جامعه عربی نفوذ پیدا میکند. سران آمریکا و دولتها و مدیای غربی خود واقفند که این افکار و مواضع خام و بدوی نمیتواند چهارچوب ایدئولوژیکی و تبلیغاتی جدالی را بسازد که به آن پای گذاشته اند. در قطب مقابل نیز ایده جهاد اسلامی، خون ریختن بلا تبعیض چه در راه خدا و مکتب، چه برای "آزادی قدس" و رهایی سرزمین اسلام از چنگال صهیونیسم و امپریالیسم خونخوار جهانی، عمدتاً فقط در صفوف خود افراطیون و فعالین اسلام سیاسی برد دارد و توده مردم در جامعه امروزی در پهنه خاورمیانه را بسیج نمیکند. جدال تبلیغاتی و نبرد ایدئولوژیکی ناظر به کشمکش نظامی خونینی که در راه است نمیتواند بر این تبیین های آشکارا افراطی، سکتاریستی و خام متکی شود. آنچه نهایتاً میتواند توده های وسیع مردم در غرب و در خاورمیانه را به کام این جنگ بکشد و در کنار طرفین این مخاصمه ارتجاعی قرار بدهد، این افکار بدوی نیست، بلکه تبیینها و توجیها به مراتب ظریف تری است که تا همینجا شاهد رشد سریع آن بوده ایم. در فرمول غربی ها، علیرغم ژستهای ششلول بندانه بوش، "بشریت متمدن" در برابر آفت تروریسم قرار گرفته است. آمریکا رهبر این صف مدنیت تصویر میشود. هدف خنثی کردن تروریسم و به عدالت سپردن تروریستهاست. مساله ظاهراً به مراتب از حمله به عراق و بمباران بلگراد سر راست تر است. چه کسی میتواند بر "آمریکا" در سیاست نظامی اش خرده بگیرد وقتی ۶۰۰۰ نفر از "مردمش" را با چنان قساوتی کشتند؟ چه چیز بدیهی تر اقدام نظامی دولت آمریکا برای کوبیدن این تروریسم و مصون کردن "شهرودانش"، و بلکه مردم جهان، از جنایات بعدی ای است که میتواند در راه باشد؟ برای حضور در باشگاه "بشریت متمدن" شرط قومی و نژادی و مذهبی نگذاشته اند. متقاضیان کافیست با هر رنگ

و قیافه و دین و سابقه ای فقط فرم حمایت از آمریکا را پر کنند. پروپاگاندا جنگی این بار قرار نیست نژادی، قومی، مذهبی، و حتی سیاسی باشد. بحث حفظ جریان نفت، دفاع از دموکراسی در عربستان سعودی و پس دادن کویت به شیوخ نیست. اگر ارتش آمریکا بار دیگر برای تکرار آنچه پیش از این بارها کرده است زره به تن میکند، گویا برای دفاع از حق حیات است، دفاع از حق سفر، از حق منفجر نشدن انسانها در گوشه خانه و خیابانشان. جنایت ۱۱ سپتامبر، قوی ترین چهارچوب ایدئولوژیکی و تبلیغاتی تاکنونی را برای دخالتگری نظامی آمریکا و ناتو در گوشه های دوردست جهان فراهم کرده است. در این لحظه جدا کردن توده وسیع مردم در غرب از سیاست نظامی هیات حاکمه این کشورها به یک کار هرکولی آگاهگرانه نیاز دارد. این موازنه فکری ممکن است با تحولات جدیدی بسرعت دگرگون شود، اما در این لحظه تر "جدال مدنیت با تروریسم"، کنترل افکار عمومی در غرب را کاملاً در دست سیاستمداران و مدیای غربی گذاشته است. در قطب مقابل نیز چهارچوب نظری پیچیده و نسبتاً موثری در دفاع از اسلام سیاسی و تروریسم اسلامی در حال شکل گیری است. کمتر کسی بخود جرات میدهد از بخون کشیده شدن هزاران نفر در این جنایت آشکار دفاع کند. حتی جانوران حاکم بر ایران و افغانستان ناگزیرند کلامشان را تعدیل کنند. دفاع آشکار از اسلام سیاسی و تروریسم اسلامی پرچم تبلیغاتی این قطب نخواهد بود. طرف اسلامی در جنگ تروریستها به یک تبیین و توجیه کارساز اما قدیمی از تروریسم متکی خواهد شد که یک رکن "ضد-امپریالیسم" خرده بورژوازی در جهان سوم و بویژه در خاورمیانه بوده است. ما ۷ سال قبل، در پی موجی از آدمکشی های اسلامی در اسرائیل و مصر و الجزایر، در ستون اول نشریه انترناسیونال صراحتاً این دفاع ارتجاعی از تروریسم را افشاء و محکوم کردیم. بیفایده نیست اگر آن نوشته کوتاه را اینجا نقل کنیم:

"موجی از آدمکشی های اسلامی، خاورمیانه و شمال آفریقا را فرا گرفته است، قربانیان این موج، عادی ترین مردم عادی اند. در مصر و الجزایر اتباع خارجی را اعم از کارگر و توریست و بازنشسته به گلوله میبندند و سر میبرند، صف کودکان دبستانی را با بمب کشتار میکنند، دختران جوانی را که از ازدواج اجباری سر باز زده باشند بخون میکشند. در تل آویو عیران بیهیخرا را از کودک و پیر و جوان در خیابان و اتوبوس به قتل میرسانند. و قهرمانانه، از اسرائیل تا الجزایر، به بشریت متحیر اطمینان خاطر میدهند که این "مبارزه مسلحانه" ادامه خواهد یافت. زمانی بود که چپ سنتی و "ضد امپریالیست" خشونتهای کور و تروریسم عنان گسیخته جریانات جهان سومی و ضد غربی را اگر نه به دیده تحسین، لافل به دیده اغماض مینگریست. ظلمی که به ملت های محروم و خلق های تحت ستم روا داشته میشد به زعم اینان این تروریسم را بعنوان عکس العملی مشروع توجیه میکرد. تروریسم گروه های فلسطینی، جریانات مسلمان و یا ارتش جمهوریخواه ایرلند، که قربانیانشان را بطرز روزافزونی مردم بی دفاع و بی خبر غیر نظامی تشکیل میدادند، نمونه های برجسته این تروریسم "مجاز" در دوره های قبل بودند. تروریسمی که ظاهراً به ظلم های گذشته و حال پاسخ میداد، تروریسمی که ظاهراً در عکس العمل به خشونت و سیاست های ضد انسانی دولتها و قدرتهای سرکویگر پیدار شده بود. جالب اینجاست که دولت اسرائیل نیز در طول سالها دقیقاً با عین همین استدلال، یعنی با استناد و نسل کشی های غیر قابل توصیف فاشیسم هیتلری و جریانات ضد یهود در کشورهای مختلف علیه مردم یهود، سرکوب خشن مردم محروم فلسطین و کشتار هرروزه جوانان فلسطینی را توجیه کرده است. این نوع استدلال، و تروریسم کوری که به استناد به آن در خاورمیانه، چه از طرف سازمانهای عرب و فلسطینی و

چه از طرف دولت اسرائیل، جریان یافته است، همواره از نظر کمونیسم و طبقه کارگر ورشکسته و محکوم بوده و هست. کوچکترین ارتباط واقعی و مشروعی میان مصائب هولناکی که در قرن اخیر بر مردم یهود رفته است با سرکوبگری ها و جنایات دولت راست افراطی در اسرائیل علیه فلسطینیان وجود نداشته و ندارد. کوچکترین ارتباط واقعی و مشروعی میان مشقاتی که مردم محروم فلسطین کشیده اند با تروریسم سازمانهای منتسب به این مردم، اعم از اسلامی و غیر اسلامی، وجود نداشته و ندارد. این سوء استفاده و سرمایه ساختن جریانات و جناحهای بورژوازی، اعم از دولتی و غیر دولتی، از مصائب مردم محروم است. محکوم کردن و از میدان بدر کردن این تروریسم توسط طبقه کارگر بویژه در کشورهای منطقه یک شرط حیاتی قرار گرفتن کارگر در راس مبارزه اجتماعی برای پایان دادن به این مصائب است. موج جدید آدمکشی اسلامی، بخصوص در شمال آفریقا، دیگر ظاهرا حتی از این قبیل توجیحات سیاسی هم بی نیاز است. یک عمامه و یک تفنگ تمام چیزی است که برای شروع این جهاد کثیف علیه انسانیت کفایت میکند. این گانگستریسم اسلامی است و سرمنشاء آن رژیم حاکم در ایران است. تکلیف این جریان نیز در ایران یکسره خواهد شد." (م. حکمت، انترناسیونال ۱۶ نوامبر ۱۹۹۶)

با بالا گرفتن این کشمکش و بویژه با حمله محتمل ارتش آمریکا و متحدینش به افغانستان، "دفاع ضد امپریالیستی" از جریان اسلامی و حتی توجیه اقدامات تروریستی آن با استناد به جنایات و سرکوبگری های آمریکا و اسرائیل میتواند بار دیگر در میان مردم و احزاب سیاسی خاورمیانه و همینطور در میان بخشهایی از چپ رادیکال سنتی و روشنفکری جوامع غربی جا باز کند. پناهگاه عقیدتی اصلی گانگستریسم و ارتجاع اسلامی در این جنگ قدرت، نه شعارهای پوسیده و آشکارا ضد بشری مذهبی و اسلامی، بلکه این به اصطلاح "ضد امپریالیسم" ملی - مذهبی و خرده بورژوازی خواهد بود. هیچ جنبش مردمی در برابر جنگ تروریستها نمیتواند بدون افشاء کردن و در هم شکستن این چهارچوبهای عقیدتی و پروپاگاند جنگی رباکارانه در هر دوسوی این جدال ارتجاعی موفق شود.

جدال بر سر چیست

این از هر دو سو یک جنگ قدرت است. تروریسم یک واقعیت این کشمکش هست، اما این جدال، و جنگی که می رود شعله ور شود، بر سر تروریسم نیست. همه میدانند که ورود آمریکا به افغانستان و حتی دستگیری بن لادن سر سوزنی کمپین تروریستی او را که از سوی جریان اسلامی غرب را تهدید میکند کاهش نخواهد داد و امنیت بیشتری برای ساکنین اروپا و آمریکا بهار نمیآورد. برعکس، حتی خطر را تشدید میکند. مساله فلسطین آن قلمرویی است که آمریکا و جنبش اسلامی مستقیما با هم رو در رو میشوند. اما این جدال به معنی اخص کلمه بر سر حل و فصل مساله فلسطین نیز نیست. سیاست اعلام شده آمریکا، یعنی یک جنگ نظامی "وسیع، ادامه دار و همه جانبه" آشکارا بر حدت هر دو مساله، مساله فلسطین و مساله تروریسم اسلامی، می افزاید. نه فقط این، بلکه جنگ داخلی احتمالی در پاکستان با عواقب بسیار زیر و روکننده در منطقه و در سطح جهانی، و بحرانهای عمیق حکومتی در کشورهای فعلا بظاهر باثبات خاورمیانه، میتواند از نتایج مقدماتی این سیاست نظامی باشد. این را خودشان بخوبی میدانند. اما برای آمریکا، مساله اصلی در این میان تثبیت و گسترش هژمونی و سلطه سیاسی و نظامی اش بر جهان بعنوان تنها

ابرقدرت است. حل مساله فلسطین یا مبارزه با تروریسم اسلامی هدف این سیاست نیست. تحکیم و گسترش موقعیت جهانی آمریکا، در متن فشارها و نیز فرصتهایی که جنایت ۱۱ سپتامبر ایجاد کرده است هدف اصلی این سیاست است. برای اسلاميون نیز این یک جنگ قدرت است. نه مشقات مردم فلسطین، و نه ظلمهای تاریخی غرب به شرق، منشاء این تروریسم نیست. جریان اسلامی برای بقاء و حفظ موقعیت رو به افول خود و نهایتاً برای گسترش موقعیت خود در ساختار قدرت بورژوازی در خاورمیانه تلاش میکند. تروریسم و دشمنی کور با هرچه رنگی از غرب و غریب‌گرایی دارد سرمایه سیاسی اینها در جامعه و در میان مردمی است که آمریکا و اسرائیل را بدرست بعنوان عاملین اصلی بیحقوقی و محرومیت‌های خود می‌شناسد. صلح در خاورمیانه، تشکیل کشور فلسطین، تخفیف مشقات ملی و قومی و رفع تبعیضاتی که بر مردم فلسطین روا داشته میشود، ناقوس مرگ جنبش اسلامی در خاورمیانه را به صدا در می‌آورد. تروریسم ابزار اصلی جریان اسلامی برای عمیق تر کردن شکاف‌های ملی و قومی و مذهبی در خاورمیانه و زنده نگاهداشتن این کشمکش بعنوان سرمایه سیاسی و منشاء قدرنگیری خویش است. اسلام‌یست‌ها، علیرغم فشار نظامی‌ای که از جانب آمریکا بر آنها وارد خواهد شد به استقبال این مواجهه خواهند رفت. برای شکل دادن یک جنبش مردمی مستقل در برابر این تقابل بیسابقه و مرگبار قطب‌های نظامی و تروریستی بین‌المللی، باید حقایق این تحولات را از پس تبلیغات جنگی و توجیحات اوردگاه‌های متخاصم بیرون کشید و به میان مردم برد. این رویداد و سیاستی که آمریکا در پیش گرفته است، عواقب جهانی و منطقه‌ای مهمی دارد. سیمای سیاسی و فکری جهان را دستخوش تغییرات عمیقی میکند. سیاست در ایران از این تحولات بشدت تأثیر می‌پذیرد. لازم است به گره‌های اصلی در این تحولات و رؤس یک سیاست اصولی کمونیستی بپردازیم.

دنیا پس از ۱۱ سپتامبر

بخش دوم: "جهان متهدن" گجاست

بربریت محتوم نیست

جنگ تروریستها میتواند آغاز یکی از خونبارترین دوره های تاریخ معاصر باشد. تا همینجا نفس در سینه صدها میلیون انسان حبس شده است. اما این دورنما محتوم نیست. صحنه به دو سوی این جدال محدود نیست. یک نیروی سوم، یک غول خفته، وجود دارد که میتواند ورق را برگرداند. این دوره میتواند، اگر این غول بیدار شود، سر آغاز تحولات مثبت و تحقق آرمانهایی در جهان باشد که بشریت در دهه های آخر قرن بیستم دیگر از آن قطع امید کرده بود. بوش و بلر و خامنه ای، آمریکا و ناتو و اسلام سیاسی، نمیدانند که واقعا یک بشریت متمدن، یک جهان متمدن، وجود دارد که ممکن است در این میان برخیزد و در مقابل جنگ تروریستها از خود دفاع کند. علیرغم همه این تاریکی و وحشتی که در برابر ما مردم گرفته اند. قرن بیست و یکم میتواند قرن بربریت کاپیتالیستی نباشد. این روزهای تعیین کننده ای است.

رسانه ها سیمای ایدئولوژیکی و معنوی واقعی جهان را منعکس نمیکند. روایت خود را میگویند، روایت حاکم، روایت طبقه حاکم، روایتی که بدردشان میخورد. میلیتاریسم، تروریسم، راسیسم، قوم پرستی، فئاتیسم مذهبی و سودپرستی، در صدر اخبارند، اما در عمق ذهن اکثریت مردم دوران ما جای محکمی ندارند. یک نگاه ساده به دنیا، نشان میدهد که توده های وسیع مردم جهان از دولتها و رسانه ها چپ ترند، نوعدوست ترند، صلح دوست ترند، مساوات طلب ترند، آزاد ترند، آزادیخواه ترند. مردم در دو سوی این کشمکش ننگین، تمایلی به سواری دادن به سران بورژوازی ندارند. هیات حاکمه ششلول بند آمریکا فوراً متوجه میشود که علیرغم یکی از عظیم ترین جنایات تروریستی، علیرغم نمایش زنده و لحظه به لحظه از طپش افتادن یکباره قلب هزاران انسان، علیرغم ماتم و خشمی که به هرکس که وجدانش را به منفعتی نفروخته باشد دست میدهد، باز همین جامعه غربی،

همین مردم هرروز مغز شویبی شده، همین ها که از بام تا شام با راسیسم و بیگانه گریزی طبقه حاکمه "آموزش" میبینند، خواهان احتیاط، انصاف، عدالت و عکس العمل سنجیده میشوند. مردم خاورمیانه که چه در دنیای کثیف درون مجموعه خامنه ای ها و خاتمی ها و ملامحمد عمر ها و شیوخ ریز و درشت جنبش اسلامی، و چه در استودیوهای دولوکس سی ان ان و بی بی سی امت متعصب مسلمان و اعضای "تمدن اسلامی" تصویر میشوند، دوشادوش مردم آمریکا ماتم زده میشوند و به اعتراض بلند میشوند. فهمیدن اینکه اکثریت مردم خاورمیانه، از اسلام سیاسی متنفرند، فهمیدن اینکه بخش بسیار وسیعی از مردم اروپای غربی و آمریکا از دست اجحافات دولت اسرائیل به تنگ آمده اند و با مردم محروم فلسطین سمپاتی حس میکنند، فهمیدن اینکه اکثریت این مردم خواهان لغو تحریم اقتصادی عراقند و قادرند خود را جای پدر و مادرهای دلسوخته عراقی بگذارند که کودکانشان را بیدارویی بکام مرگ میبرد، فهمیدن اینکه این توده وسیع مردم با شرف و با وجدان جهان در جنگ بوش و بن لادن، دوستان قدیمی و رقبای امروزی، با هیچیک نیستند، هوش زیادی نمیخواهد. این بشریت متمدن زیر آوار پروپاگاندا و مغزشویبی و ارباب در غرب و شرق به سکوت کشیده شده، اما بروشنی میشود دید که این مزخرفات را نپذیرفته است. این یک نیروی عظیم است. میتواند به میدان بیاید. بخاطر آینده بشریت، باید به میدان بیاید.

تمام دشواری کار اینجاست. به میدان آوردن این نیروی عظیم. در جنگ تروریستها خطوط نبرد تعریف شده است، صفوف تفکیک شده، منابع و نیروها بسیج شده اند، این یک رویارویی نظامی و سیاسی و دیپلماتیک وسیع است، اما علیرغم همه ابهامات، چهارچوب فکری و سیاسی این جنگ برای سردمداران هر دو اردوگاه روشن است. اما در اردوی ما، در اردوی بشریتی که باید جلوی این دورنمای هولناک بایستد، همه چیز مبهم است.

در این شک نیست که صف مقاومت در برابر جنگ تروریستها هم اکنون در کشورهای مختلف وسیعاً شکل گرفته و فعال شده است. اما همانقدر که اسلامیست ها و آمریکا به یک تئوری و استراتژی روشن، به یک تبیین واحد و کارساز، نیاز دارند، این جنبش مردمی هم به یک پرچم فکری و سیاسی و یک سلسله اصول استراتژیکی کار ساز احتیاج دارد. جنبشهای سیاسی مختلف، بویژه در جناح چپ، خواهند کوشید به این مقاومت خط بدهند و رهبری آن را بدست بگیرند. سوال اینجاست که چه خطی به خود این "چپ" حاکم است.

در بخش قبل گفتیم که در کنار عقابهای هر دو قطب، میلیتاریستهای آمریکا و فاشیستهای اسلامی، دو روایت پیچیده تر و پخته تر و "محترمانه تر" نیز در دفاع از طرفین این کشمکش وجود دارد. در کنار میلیتاریسم آمریکا کسانی هستند که فرمول جنگ مدنیت با تروریسم را جار میزنند. در کنار آدمکشهای جنبش اسلامی، کسانی هستند که تروریسم اسلامی را با "ضد-امپریالیسم" ملی-مذهبی و جهان سومی رایج دهه هفتاد توجیه میکنند. هیچیک از این تبیین ها در جنبش مقاومت مردمی نفوذ جدی ای نخواهد یافت. احزاب و گروههای راست مرکز در غرب و تئمه چپ سنتی دانشجویی-روشنفکری دهه های قبل در غرب و شرق مشتری اصلی این فرمولهای رندانه تر در تبلیغات جنگی دو طرف خواهند بود. آنچه که در سطح نظری و سیاسی میتواند جنبش بالقوه مردم پیشرو جهان را به بیراهه بکشد، بنظر من موضع پاسیفیستی و تلاش عبث لیبرالی برای حفظ وضع موجود (صرف ممانعت از حمله آمریکا به افغانستان) و یا برگرداندن اوضاع به وضع موجود سابق (قبل از ۱۱ سپتامبر) است.

واقعه ۱۱ سپتامبر یک عمل جنون آمیز بیمقدمه انسانهای بریده از متن جامعه نبود.

همچنانکه اقدام نظامی قریب الوقوع آمریکا چنین نیست. جهان قبل از ۱۱ سپتامبر در یک نقطه تعادل نبود، بلکه در یک سیر تحول قهقرایی قرار داشت. معضلات اقتصادی و اجتماعی و سیاسی مهمی در پس این رویدادها قرار دارد. این معضلات جهان را به این سو سوق داده است. این معضلات باید پاسخ بگیرد. ۱۱ سپتامبر گوشه ای از پاسخ اسلام سیاسی به این وضع است. همچنانکه سر کار گذاشتن طالبان، تخریب بغداد، گرسنگی دادن مردم عراق، خفه کردن مردم فلسطین، بمباران بلگراد و اکنون "جنگ طولانی با تروریسم" گوشه ای از پاسخ سران سرمایه در آمریکا و اروپا به این تضادهاست. جنبش مردمی در برابر چنین اوضاعی نمیتواند یک جنبش دعوت به آرامش و "حمله به افغانستان ممنوع" باشد. آرامش و حفظ وضع موجود نه فقط عملی نیست، نه فقط تخیلی است، بلکه عادلانه نیست، آزادیخواهانه نیست، کارساز نیست. جنبش مقاومت مردمی در برابر جنگ تروریستها فقط میتواند حول پاسخهای اثباتی برای معضلات سیاسی و اقتصادی گرهی عصر ما و حول یک موضع فعال نه برای حفظ وضع موجود، بلکه برای تغییر وضع موجود، سازمان یابد. ما در قبال تمام معضلاتی که با این رویدادها به جلوی چشم آمده، مساله شمال و جنوب، مساله فلسطین، مساله عراق، مساله اسلام سیاسی، مساله افغانستان و ایران، مساله میلیتاریسم و قدر قدرتی آمریکا و ناتو در نظم نوین جهانی، مساله راسیسم، مساله قلعه اروپا و غیره دستور کار مستقل و پاسخهای مستقل خود را داشته ایم، این باید به دستور کار و پاسخهای جنبش مقاومت مردمی در برابر جنگ تروریستها تبدیل بشود. این فرق ماست با آرامش طلبان و پاسیفیستهایی که شکافها و تضادها و بی ثباتی دنیای قبل از ۱۱ سپتامبر را نمیبینند یا به آن بی تفاوتند. اگر ما قبل از همه این ماجراها دستوری برای تغییر جهان داشته ایم، مبنای یک موضعگیری اصولی در شرایط حاضر نیز باید دنبال کردن همان دستور کار در این شرایط جدید باشد. ما قصد نداریم افغانستان را زیر دست باند آدمکش طالبان باقی بگذاریم، ما قصد نداریم زیر حاکمیت آمریکای دست به موشک زندگی کنیم، ما قصد نداریم اسلام اسلامی و حکومتی را در خاورمیانه تحمل کنیم، ما قصد نداریم به بی کشوری مردم فلسطین و سرکوب هرروزه شان رضایت بدهیم، ما تروریسم چه اسلامی و انتحاری و چه ارتشی و پاکونی نمیخواستیم، ما این فقر را در نیمی از جهان نمیپذیریم، ما برج و بارو گرداگرد اروپا نمیخواهیم، ما به راسیسم و قومپرستی گردن نمیگذاریم. نه جنایت ۱۱ سپتامبر و نه مجاهدات قریب الوقوع ناتو در هندوکش نباید از یک جنبش فعال برای تغییر جهان یک صف سلیم النفس و آرامش طلب بی انتقاد و بی وظیفه بسازد.

جنبش "انساندوستانه" و صلح طلبانه پاسخ شرایط امروز نیست. اما نفوذ این جنبش بویژه بر مردم عادی جامعه غربی، بدلیل خشونت گریزی و نوعدوستی و همچنین محافظه کاری خودبخودی مردم، بسیار وسیع است. چنین موضعی دخالت آمریکا در افغانستان را محکوم میکند، اما در قبال حاکمیت طالبان از خود سلب مسئولیت میکند. تحریک علیه مسلمانان و راسیسم را محکوم میکند، اما دلیلی برای اعمال فشار به اسرائیل و آمریکا به نفع مردم فلسطین نمیبیند. این موضع برای جک استرا در سفرش آرزوی موفقیت میکند تا شاید این قطب تروریسم اسلامی را آرام و رام کند، هرچند حاکمیت این گرگها بر مردم ایران را تحکیم میکند، این موضع از حقوق مدنی مردم مسلمان در کشورهای غربی دفاع میکند، اما برای رفع تشنج، انتقاد به حجاب اسلامی و بیحقوقی زنان در اسلامی و محیط اسلامی را مردود میشمرد و مانع میشود. این موضع همه را به ترک صحنه و رها کردن اوضاع به

همانصورت که قبلا بود فرا میخواند. اگر این جنبش بر ذهنیت و عمل مردم ناراضی غلبه پیدا کند بشریت متمدن صحنه را برای تروریستهای غربی و شرقی خالی خواهد گذاشت. اگر آینده ای بخواهد وجود داشته باشد، پیدایش یک خط مشی فعال، آزادخواهانه و پیشرو در جلوی صف مردم است. این کار کمونیستهاست. کمونیستهای نوین، کمونیستهای مارکس. این کار ماست. در بخش بعد به رؤس اصلی یک خط مشی فعال در برابر جنگ تروریستها خواهیم پرداخت. اما لازم است به اختصار به فوری ترین مساله ای که این روزها مطرح است یعنی حمله قریب الوقوع آمریکا به افغانستان اشاره ای بکنم. ۹۹ درصد مردم جهان میدانند و میتوانند بروشنی توضیح بدهند که چرا حمله نظامی آمریکا به افغانستان و حتی دستگیری و یا کشتن بن لادن، که هدف اعلام شده این عملیات است و از نظر فنی بنظر بسیار نامحتمل میرسد، نه فقط خطرات تروریسم اسلامی علیه آمریکا و انگلستان را کاهش نمیدهد، بلکه ریسک عملیات بعدی را بشدت افزایش میدهد. کاملا مشهود است که خود دولتهای آمریکا و انگلستان به این مساله واقفند. تبیین رسمی غرب از مساله در چهارچوب تبیین های هالیوودی و جیمزبندی ای قرار میگیرد که ظاهرا اینها خوردن آن به مردم را ساده تر و سریع تر ارزیابی میکنند. میلیونر و یا گانگستر دیوانه ای در گوشه پرتی از جهان قصد نابودی مدنیت را دارد، صدام، میلوسویچ، بن لادن، و قهرمانهای آمریکایی برای نجات بشریت عازم میشوند. اما تحلیلهای خودشان نشان میدهد که اسلام سیاسی و تروریسم اسلامی یک مفر مرکزی و یک فرماندهی واحد و یک سازمان هرمی ندارد، یک حرکت بین المللی متنشکل از سلولها و سازمانها و شبکه ها و محافل دولتی است که در یک سلسله روابط رسمی و غیر رسمی، بصورت یک جنبش زیر زمینی، با ابتکارات وسیع در سطح محلی، بهم بافته شده است. ورود به افغانستان برای غرب شروع یک کمپین نظامی و سیاسی وسیعتر است. دستگیری یا قتل بن لادن تبعاً این نتیجه را دارد که در صحنه داخلی آمریکا از فوریت اقدامات نظامی بعدی کم کند و مصدافی برای "انتقام آمریکا" باشد که میتواند فضای داخلی آمریکا را تا حمله تروریستی بعدی اسلامیون، و فقط تا آنموقع، آرام کند. اما، این قدم کوچکی در یک حرکت سیاسی و نظامی وسیع تر در خاورمیانه است که دامنه نهایی آن هنوز اعلام نشده است. در تحلیل نهایی این یک زورآزمایی با اسلام سیاسی است. یعنی جنبش ارتجاعی ای که غرب خود در حاشیه جوامع خاورمیانه پیدا کرد و برای مقابله با چپ در سرمایه داری های نوظهور این کشورها و فشار به بلوک شرق به جلوی صحنه کشید. این زورآزمایی میتواند محدود بماند، اما بخصوص بدلیل خصلت غیر متمرکز و افراطی اسلام سیاسی و تروریسم اسلامی، به احتمال قوی به یک تعیین تکلیف بنیادی تر خواهد کشید. اسلام سیاسی بدون حمایت غرب در خاورمیانه ماندنی نیست. تا همینجا بالاگرفتن نبرد سکولاریستها و اسلامیون در پاکستان و حال آمدن پیکر نیمه جان خاتمییون در ایران و اوچگیری مجدد کشمکش جناحها، حاکی از این است که نبرد غرب با اسلام سیاسی میتواند چاشنی تغییرات جدی ای در تناسب قوای فراکسیونهای بورژوازی در این کشورها به زیان اسلامیون باشد. در قبال نفس حمله آمریکا به افغانستان چه میتوان گفت. آیا "دستها از افغانستان کوتاه!" یک موضع اصولی و پیشروست؟ مردم افغانستان و اپوزیسیون آن جز این بشما خواهند گفت. افق سقوط طالبان، یک باند آدمکش و دلال بزرگ مواد مخدر نیروهای سیاسی افغانستان را به تحرک خوشبینانه ای کشانده است. خواست سرنگونی طالبان یک خواست انسانی و پیشروست. نباید اجازه داد مخالفت درست و اصولی با میلیتاریسم آمریکا به رها کردن افغانستان زیر دست طالبان معنی شود. این یکی

از نمونه های زنده ناکافی بودن و نادرست بودن آرامش طلبی و دفاع از وضع موجود است. مردم افغانستان یک عمر منتظر روز سقوط طالبان بوده اند. واقعیت اینست که آمریکا برای رهایی افغانستان وارد این کشور نمیشود. اینها طالبان را سرکار آورده اند. اینبار ممکن است تضعیفش کنند، اما بطور دوفاکتو موجودیتش را بپذیرند. به مشرف قول داده اند حکومت بعدی افغانستان همچنان باب میل پاکستان باشد. قرار است جانورانی را بردارند و از همان قماش کسان دیگری را بگذارند. موضع اصولی شرکت دوشادوش اپوزیسیون پیشرو و مردم افغانستان برای سرنگونی طالبان در متن شرایط کنونی و برقراری یک دولت منتخب مردم در این کشور است. باید این را به غرب و آمریکا و سازمان ملل تحمیل کرد. هر نوع حمله نیروهای آمریکا و موثلفین آن و به مردم غیر نظامی افغانستان و تخریب شهرها و روستاها و زیرساختها و وسائل مادی زندگی شان باید محکوم بشود. هر نوع بند و بست میان آمریکا و پاکستان و ایران و سایر دول برای حقتنه کردن یک دارو دسته دیگر بر مردم افغانستان محکوم است. اما سرنگونی طالبان توسط ارتشهای خارجی بخودی خود محکوم نیست. طالبان یک دولت مشروع در افغانستان نیست. باید سرنگون بشود. مساله بر سر دولتی است که بجای آن مینشیند و تضمین آزادی و امکان عملی دخالت مردم افغانستان در تعیین نظام سیاسی این کشور.

دنیا پس از ۱۱ سپتامبر

۳- افول اسلام سیاسی

در بیرون دو قطب تخاصم ارتجاعی امروز، میلیتاریسم آمریکا و دولتهای غربی در یکسو و اردوی اسلام سیاسی و گروههای ترور اسلامی در سوی دیگر، فضای حاکم بر اکثریت انسان دوست و صلح دوست جهان یک فضای هراس و نگرانی است. فضای استیصال است. همه نگران و خیم تر شدن اوضاعند؛ بالا گرفتن مسابقه جنون و ترور، آوارگی و مرگ صدها هزار مردم بیگناه افغانستان، حملات شیمیایی و میکروبی در غرب، انفجار سیاسی در پاکستان، افتادن بمبهای اتمی "جیبی" و "لپ تاپ" بدست ماجراجویان سیاسی و متعصبین دینی و تبهکاران بین المللی، "جنگ جدید آمریکا" و فاز جدیدی از یک خونریزی جهانی در مقیاسی که فقط آمریکا قادر به آن بوده و هست. شعارها و اعتراضات مردم شرافتمند جهان عمدتاً معطوف به حفظ وضع موجود و رجعت به موازنه قبلی است. این بشریتی است که امیدی به یک آینده بهتر ندارد. در بهترین حالت تقاضای آرامش میکند. از بمب و جنگ و خشونت میگریزد. بشریتی که علیرغم ظاهر خام اندیش و خام شده و مطیع روزمره اش، ظرفیتهای ضد انسانی هیولاهایی که پا به میدان این جنگ گذاشته اند، اسلام سیاسی و میلیتاریسم آمریکا، را میشناسد و میخواهد به هر قیمت از فجاج بعدی اجتناب کند. در میان طیف وسیع نیروهایی که در مخالفت با این کشمکش پا به میدان گذاشته اند، و از جمله در میان تنه گروههای چپ حاشیه ای در اروپا که تا ۱۰ سپتامبر به چیزی کمتر از "انقلاب جهانی" رضایت نمیدادند، آرامش طلبی، تلاش برای ترمز گذاشتن بر روندی که در جریان است، تلاش برای حفظ وضع موجود و برگرداندن تعادلی که پیش از ۱۱ سپتامبر وجود داشت، به سیاست حاکم تبدیل شده است. پاسیفیسم خط حاکم بر جنبش مقاومت است. و این سیاستی فوق العاده زیانبار است که نه فقط مصائب و فجاج بعدی را مانع نمیشود، بلکه حتی وقوع آنها را تضمین میکند.

سیاست پاسیفیستی، و خیره شدن به وجه نظامی و مسلحانه این تقابل و خشونت فیزیکی ای که میتواند بر سر جهان نازل شود، دقیقا این زبان را دارد که مردم را به یک فلج سیاسی دچار میکند. شرط جلوگیری از این مسابقه تروریستی و این موج انفجار و تخریب و کشتار جمعی که برابمان تدارک دیده اند دخالت توده وسیع مردم، هم در اروپا و آمریکا و هم در خاورمیانه و کشورهای به اصطلاح جهان سوم در روندهای سیاسی ای است که در پس این رویدادها قرار دارد. دخالتی بر مبنای یک دستور کار فعال و اثباتی. در چنین صورتی، افق آینده مجبور نیست تیره باشد.

لازم است این روندها و واقعیات سیاسی را از زیر آوار تبلیغات جنگی بیرون بکشیم. در پس تبلیغات رسمی: تروریسم و اسلام سیاسی گمان نمیکنم هیچکس، حتی در خود ارتش آمریکا، این روایت را بپذیرد که جنایت ۱۱ سپتامبر کار گروهی فناتیک بود که از فردی بنام اسامه بن لادن در افغانستان خط میگیرند که دشمنی شخصی و کوری با آمریکا و "روش زندگی" آمریکایی و "دموکراسی" دارد. رسانه های غربی مصرند که این حرکت "کار مسلمانان" نبود، که از "تعالیم قرآن" برنخاسته بود. ژورنالیستهای کهنه کار کوشش میکنند که حتی المقدور پای مساله فلسطین و اسرائیل به میان کشیده نشود. میگویند هر نوع مرتبط کردن مساله فلسطین به این حمله تروریستی به معنای اذعان به اینست که این عمل در جلب توجه غرب به وضع فلسطینیان موثر واقع شده است. در نتیجه بجای اسلام سیاسی و اسرائیل، ما را به بن لادن و افغانستان حواله میدهند. جنگ آمریکا با طالبان در افغانستان یک واقعه بسیار مهم با نتایج دیرپایی در سطح منطقه و جهان است. این جنگ قطعا بر سرنوشت اسلام سیاسی و حتی مساله فلسطین تاثیر میگذارد. اما ربطی به یافتن و مجازات عاملان ۱۱ سپتامبر ندارد و حتی احتمال اقدامات تروریستی علیه غرب را بسیار تشدید میکند. (به این بر میگردم).

تروریسم اسلامی یک واقعیت دوران ماست. این تروریسم یک رکن اصلی استراتژی اسلام سیاسی است. اسلام سیاسی یک جنبش ارتجاعی در منطقه و اکنون در سطح جهانی است که از ظلم تاریخی اسرائیل و غرب علیه مردم عرب زبان و بطور مشخص علیه مردم فلسطین تغذیه میکند. بی کشوری مردم فلسطین و ستم دولت اسرائیل و متحدان غربی اش بر فلسطینیان یک منشاء اصلی انزجار از غرب و از آمریکا در خاورمیانه است. مهم تر از این، وجود مساله فلسطین و پشتیبانی همیشگی آمریکا و غرب از اسرائیل در برابر اعراب چه در دوران جنگ سرد و چه پس از آن، یک شکاف عظیم اقتصادی، فرهنگی و روانشناسانه میان غرب با مردم خاورمیانه ایجاد کرده است. اما اینکه اسلام سیاسی بعنوان یک جنبش امکان پیدا میکند از این نارضایتی و شکاف سرمایه بسازد و از حاشیه جوامع خاورمیانه به متن جدال بر سر قدرت سیاسی پا بگذارد، دیگر مستقیما محصول خود آمریکا و غرب است. اسلام سیاسی بعنوان جنبش تبهکارانه ای با این دامنه وسیع قدرت، مخلوق آمریکا و غرب است. این هیولا را خود اینها ساختند و بجان مردم منطقه و امروز سراسر جهان انداختند. اسلام سیاسی ابزار غرب در جنگ سرد علیه شوروی و ابزار در هم شکستن جنبشها و انقلابات چپ و کارگری در کل کشورهای منطقه بود. این ابزاری بود که پس از بن بست حکومتهای ناسیونالیستی در خاورمیانه برای جلوگیری از قدرتگیری چپ به میدان آوردند. مساله فلسطین و وجود حکومتهای اسلامی در خاورمیانه ارکان تروریسم اسلامی است. و هر سیاست فعال و پیشرو مردمی برای مقابله با تروریسم اسلامی باید از همینجا شروع کند:

(۱) حل مساله فلسطین. باید این معضل تاریخی حل بشود. مردم فلسطین باید کشور مستقل خود را داشته باشند. باید آمریکا و دولتهای غربی را ناگزیر کرد از حمایت یکجانبه خود از اسرائیل دست بردارند. باید اسرائیل را وادار کنند صلح و استقلال فلسطین را ببینند. حل مساله فلسطین مهم ترین رکن مقابله با اسلام سیاسی و تروریسم اسلامی است و جزء اصلی یک دستور کار پیشرو و فعال در قبال اوضاع کنونی است.

(۲) غرب باید از حمایت ارتجاعی اش از دولتهای اسلامی و واپسگرا و از احزاب جنبش اسلامی در خاورمیانه دست بردارد. بدون حمایت غرب رژیم اسلامی ایران سرکار نیامد و سر کار نمیماند. بدون حمایت غرب نظامهای برده داری و شیوخ متفرقه در عربستان و امیرنشین های ریز و درشت سر کار نمیمانند. بدون حمایت غرب نه فقط طالبان، بلکه دستجات قبلی مجاهدین مسلمان، نمیتوانستند افغانستان را به صحنه یک تراژدی انسانی عظیم تبدیل کنند. همین امروز نیز در صورت قطع این حمایت سیاسی و نظامی و دیپلوماتیک غرب از جنبش اسلامی، مردم منطقه بسرعت این حکومتها را بزیر میکشند. خواست سرنگونی حکومتهای اسلامی و جلوگیری از بند و بست آمریکا و دولتهای غربی با این حکومتها باید یک جزء مهم دیگر در پلانفرم ضد تروریستی هر جنبش پیشرو مردمی باشد.

(۳) محاصره اقتصادی عراق باید خاتمه یابد. مشقات مردم عراق در اذهان مردم منطقه به یک مساله فلسطین دوم تبدیل شده است. سند زنده تروریسم آمریکایی و غربی در خاورمیانه. این محاصره اقتصادی بعلاوه بر عمر حکومت ارتجاعی عراق افزوده است و مردم محروم عراق را از صحنه مبارزه سیاسی به یک جنگ هر روزه برای بقای فیزیکی عقب رانده است. مبارزه برای لغو محاصره اقتصادی عراق یک رکن دیگر پلانفرم پیشرو علیه تروریسم اسلامی است.

(۴) باید فعالانه به دفاع از سکولاریسم در کشورهای مسلمان نشین و در محیطهای اجتماعی اسلامی و اسلام زده در خود کشورهای غربی برخاست. تفکر عقب مانده نسبت فرهنگی و کوتاهی در دفاع از حقوق مدنی و انسانی مردم و بویژه زنان در این کشورها و محیطها، دست اسلام سیاسی را برای ارباب مردم و تحریک جوانان باز گذاشته است. باید جهانشمولی حقوق بشر و حقوق مدنی انسانها اصل قرار بگیرد و هر نوع سازش با دین و حاکمیت ارتجاعی دین به زیان حقوق بشر محکوم شود.

تروریسم اسلامی یک واقعیت است. تروریسم کار مسلمانها نیست، اما سیاست رسمی یک جنبش اسلامی هست. این یک جنبش توخالی و ساخته دست غرب در متن جنگ سرد و در جدال آنتی کمونیستی با کارگران و آزادیخواهان خاورمیانه است. این جنبش سست و ضعیف است. نفوذ سیاسی و معنوی جدی ای در کشورهای بزرگتر در منطقه ندارد. از واقعیات اجتماعی منطقه عقب است. بدون حمایت غرب، اسلام سیاسی از سوسیالیسم و سکولاریسم در منطقه شکست میخورد. در ایران، که نظیر فلسطین، یکی از مهم ترین عرصه های تعیین تکلیف با اسلام سیاسی است، افول و سرنگونی اسلام سیاسی هم اکنون آغاز شده است.

در بخش بعد:

* جنگ آمریکا در منطقه، که اکنون از افغانستان شروع شده است، جنگی علیه تروریسم نیست، زیرا نه فقط به هیچیک از ملزومات مبارزه با تروریسم اسلامی که فوقاً شمردم پاسخ نمیدهد بلکه حتی بر بخشی از خود جریان اسلامی تکیه میکند. با اینحال بنظر من آمریکا وارد جدال با اسلام سیاسی شده است. این یک جنگ قدرت است. این

کشمکش منطقی به تضعیف اسلام سیاسی منجر میشود. اما هدف غرب حذف اسلام سیاسی نیست، بلکه تضعیف آن، مطیع کردن آن و ایجاد یک تجدید آرایش در صفوف آن برای ساختن یک نقطه تعادل جدید است. جنگ در افغانستان بر سر تجدید تعریف رابطه غرب با اسلام سیاسی است. ما باید این چهارچوب و این سازش جدید را بشکنیم و سیاست مستقل خود را برای خلاصی منطقه از این نیروی ارتجاعی را در این شرایط جدید فعالانه تر دنبال کنیم.

* موضع پاسیفیستی، این کشمکش جدید میان غرب با اسلام سیاسی را نمیبیند، اهمیت آن را چه برای مردمی که قربانی این جنبش ارتجاعی بوده اند و چه در سیر تحولات سیاسی آتی جهان برسمیت نمی‌شناسد و خود را نسبت به آن بی‌وظیفه میداند. باید نقد این موضع آرامش طلبانه و محافظه کارانه را بدون جنبش مقاومت مردمی علیه ترور و میلیتاریسم برد.

* بدلیل ابعاد و جوانب جهانی و تاریخی این کشمکش، مشخصات ایدئولوژیکی و روحی مردم جهان امروز بویژه در غرب بسیار با دوران حمله به عراق و حتی دوران حمله به یوگسلاوی متفاوت است. با روی آوری وسیعتر مردم به سیاست و مبارزه مدنی، میلیتاریسم آمریکا از این کشمکش از نظر سیاسی ضعیف تر بیرون خواهد آمد. کشمکش جاری، که خود بر سر گوشه‌هایی از نظم نوین جهانی پس از سقوط شوروی است، میتواند در صورت دخالت عنصر پیشرو، کل این مبحث و نفس مساله ابرقدرتی و قلدری نظامی آمریکا را در سطح اجتماعی به نقد بکشد. و این از نقطه نظر امر آزادی و برابری در یک مقیاس جهانی مبحثی به مراتب مهم تر از سرنوشت اسلام سیاسی است.

دنیا پس از ۱۱ سپتامبر

۴- پس از افغانستان

افغانستان: جنگ یا تروریسم هوایی؟

در افغانستان جنگی در جریان نیست. منطقاً جنگ حداقل به دو طرف نیاز دارد. آنچه فعلاً در جریان است، بمباران افغانستان توسط آمریکا است. در این تاکتیک نوظافته تک ابر قدرت جهان و کلانتر خود گمارده بین المللی، ترور و ارباب در یک مقیاس میلیونی رسماً جای جنگ نشسته است. پس از ویتنام، دیگر فرار شده است جامعه آمریکا شاهد بازگشت کیسه های حاوی جنازه سربازان اعزامی به جبهه های دوردست نباشد. و بهای این را اکنون باید غیر نظامیان در آن کشوری بپردازند که از بخت بد در تزه های دکتر استرنج لائو های شورای امنیت ملی و وزارت خارجه آمریکا عجلتاً پایگاه و مامن دشمن شریر آمریکا و رهبر جدید "امپراطوری شر" تعریف شده است. تلفاتی که ارتش آمریکا نمیدهد را صد باره از مردم غیر نظامی بیخبری میگیرند که در یک کشور معمولاً فقیر و حاشیه ای جهان دارند بزور نانشان را در میاورند. یک روز قرعه بنام مردم عراق میخورد، یک روز یوگسلاوی، یک روز لیبی و یک روز افغانستان. در تاریکی شب از ارتفاعات چند ده هزار متری و از کشتی ها و زیردریایی ها در پس امواج اقیانوسهای دور، دهها هزار تن بمب و موشک بر شهرهای مردم میریزند. با افتخار اعلام میکنند که کشور مقابل را "با بمب به عصر حجر برمیگردانیم"، با اینحال مصرند که بمبهای "تیزهوش" آمریکایی فقط به گناهکاران اصابت میکند. هدف ارباب است. ارباب کل جامعه. حاکم کردن ترس، ترس از مرگ، از آوارگی، از انهدام هر نشانی از مدنیت، تا جایی که جامعه فلج شود. مقاومت غیر ممکن شود. ارتش زمینی آمریکا، اکنون فقط یک سگ شکاری است که باید پس از ختم تیراندازی ها و فروکش کردن گرد و خاک ها و همهمه ها برود و شکار بیجان را بیاورد. اعلام جنگ هیچکس، حتی آمریکا و غرب، به طالبان را نمیتوان محکوم کرد. طالبان باید برود و نهایتاً باید با قهر و با عمل نظامی برود. دشمنی غرب با طالبان به دوستی تاکنونی شان ترجیح دارد. کسی جلوی برچیده شدن بساط آدمکشهایی که

خود غرب سر کار آورده است را نمیگیرد. اما میان جنگ و ترور تفاوت هست. اعمال آمریکا و انگلستان در افغانستان تروریستی است. بمباران شهرها و مناطق مسکونی افغانستان باید محکوم و متوقف بشود. اساطیر بی سر و ته پیرامون توان نظامی طالبان و تاریخ به زانو درآمدن ابرقدرتها در افغانستان به تداوم این شیوه تروریستی خدمت میکند. مجاهدین افغان در جنگ با شوروی نیروی جلوی صحنه آمریکا و غرب بودند. طالبان یک باند گانگستری جنایت و تولید و توزیع مواد مخدر است که خود غرب به کمک پاکستان و عربستان ساخته است. میتوانند کلیدش را خاموش کنند و چند هفته ای برچینندش. اما تروریسم هوایی امن تر است، چشمگیر تر است، برای مردم ناخوشنود جهان عبرت آموز تر است، ابرقدرتانه تر است. جلوی این شیوه ضد انسانی باید ایستاد.

از طالبان تا اسلام سیاسی

عملیات آمریکا و انگلستان در افغانستان، حتی اگر به سقوط طالبان و مرگ بن لادن منجر شود، نه فقط تهدید تروریسم اسلامی علیه غرب را کاهش نمیدهد، بلکه بر ابعاد این تروریسم می افزاید. این را سران دول غربی میدانند و رسماً در مورد آن به اهالی غرب هشدار میدهند. اما انتخاب افغانستان بعنوان اولین صحنه و میدان "تلافی" آمریکا در برابر جنایت ۱۱ سپتامبر، برای آنها دو خاصیت اساسی دارد: اولاً، حتی اگر بپذیرند که تروریسم اسلامی و نفرت ضد غربی ای که این تروریسم از آن تغذیه میکند، یک واقعیت سیاسی است و راه حل سیاسی دارد، صرف یک عکس العمل سیاسی به یک حمله فیزیکی و نظامی عظیم در داخل خاک آمریکا را کافی و مناسب نمیدانند. میلیتاریسم یک رکن ایدئولوژی رسمی در آمریکا و سنگ بنای تعریف هویت آن بعنوان یک ابر قدرت است. حمله به آمریکا از این دیدگاه فقط میتواند با حمله به کس دیگر و جای دیگری پاسخ بگیرد. برای آمریکا تلافی ۱۱ سپتامبر، مستقل از ماهیت و زمینه ها و خصصتهای اسلام سیاسی و تروریسم اسلامی، فقط میتواند اقدامی نظامی باشد. این اقدام نظامی باید بزرگ باشد، باید "خشم و قدرت آمریکا"، خشونت آمریکا، را نمایندگی کند. اما اقدام نظامی بزرگ نیازمند صحنه است. جنگ به میدان جنگ احتیاج دارد. انتخاب افغانستان بخاطر حضور بن لادن نیست، بر عکس انتخاب بن لادن بخاطر حضورش در افغانستان است. کم نیستند از امثال بن لادن، از سران تروریسم اسلامی که علنی و مخفی در ایران، انگلستان، فرانسه، مصر، پاکستان، لبنان و فلسطین، چینی و بوسنی زندگی میکنند. این تصویر که تروریسم اسلامی یک شبکه هرمی با سلسله مراتب تعریف شده است که بن لادن در راس آن قرار دارد، مسخره است. بعید است خامنه ای در این سلسله مراتب تحت ریاست بن لادن بوده باشد. کلید، افغانستان است. سرزمینی که میتواند صحنه یک عملیات بزرگ نظامی باشد. افغانستان تنها میدان ممکن برای "انتقام آمریکا" در ابعاد نظامی وسیع و مهیبی است که هیات حاکمه این کشور وعده میدهد. بیرون افغانستان چنین هدف نظامی قابل تعریف و قابل تعرضی وجود ندارد. و تازه اینجا هم سران غرب از نبود ساختمانهای به اندازه کافی مرتفع و پلهای به اندازه کافی بزرگ برای نابود کردن شکوه میکنند. ثانیاً، همانطور که در بخش قبل گفتم، آنچه در پس کشمکش با طالبان و بن لادن در افغانستان قرار است تعیین تکلیف شود، رابطه و تناسب قوای آمریکا و غرب با اسلام سیاسی است. "جنگ طولانی علیه تروریسم" اسم رمز یک زورآزمایی با اسلام سیاسی است. یک جنگ قدرت که از نظر آمریکا

باید برای تعریف مشخصات پابرجاتر یک نظم نوین جهانی پس از سقوط شوروی دیر یا زود انجام بشود. اسلام سیاسی، یک محصول فرعی جنگ سرد، پس از سقوط شوروی بعنوان یک کمپ بورژوازی مدعی قدرت در کشورهای خاورمیانه و در محیطهای "اسلامی" در خود جوامع غربی قد علم کرده است. این جریان در بخشی از جهان و در کشورهای فوق العاده مهمی نظیر ایران و پاکستان، با رسماً در قدرت است و با اهرم های سیاسی زیادی دارد. یک گوشه جدال بر سر آینده فلسطین و اسرائیل است. در جمهوری های پیشین شوروی، در یک قدمی زردخانه های اتمی، موش میدواند. در خود غرب، به لطف پول عربستان و سویسید دولتی و ایدئولوژی منحن نسبییت فرهنگی، جوانان در محیطهای اسلام زده را کرور کرور عضو میگردد. از نظر غرب این اسلام سیاسی دیگر جریان دست نشانده و عروسکی ای نیست که قرار بود در محاصره شوروی نقش داشته باشد، جلوی قدرت چپ در انقلاب ضد سلطنتی ایران را بگیرد و برای عرفات و ناسیونالسیم عرب مزاحمت درست کند. اکنون این پدیده داعیه های بیشتری دارد. از زیر سایه غرب بیرون آمده است. و در ۱۱ سپتامبر، از نظر آمریکا، اسلام سیاسی یک گام زیادی برداشت. حمله تروریستی در این ابعاد در قلب آمریکا، کلید این زورآزمایی اجتناب ناپذیر را زد. این رویدادها در اساس دقایق و مراحل از یک جنگ قدرت میان آمریکا و غرب با اسلام سیاسی است. از نظر آمریکا این نبرد است با دولتهای اسلامی، احزاب اسلامی و کل جنبش اسلام سیاسی. طالبان، ضعیف ترین و ضربه پذیرترین و یوک ترین نماد قدرت اسلام سیاسی در خاورمیانه و لاجرم از نظر آمریکا مناسب ترین نقطه ورود به این جنگ قدرت همه جانبه است. پیروزی آمریکا در افغانستان از نظر نظامی و عملی، دست به بنیادهای قدرت اسلام سیاسی نمیزند. این را میدانند. کانونهای اصلی قدرت در درجه اول در ایران، عربستان، و در سازمانهای اسلامی در مصر و لبنان و فلسطین است. اما این جنگ قدرت است، جنگ مرگ و زندگی نیست. افغانستان تنها میدانی است که بطور واقعی، لاقول در چهارچوب کنونی جهان، یک تقابل نظامی میان آمریکا و اسلام سیاسی ممکن است. تنها میدانی است که "جنگ طولانی علیه تروریسم" میتواند با یک اقدام نظامی چشمگیر و زودفرجام آغاز شود بی آنکه همه چیز بیکباره بهم بریزد.

این کشمکش سیاسی است

"جنگ طولانی با تروریسم"، یعنی جنگ قدرت آمریکا با اسلام سیاسی، پس از افغانستان ماهیتاً کشمکش سیاسی خواهد بود، حتی اگر طرفین در مقطعی دست به اقدامات نظامی موضعی و عملیات تروریستی علیه یکدیگر بزنند. هدف این جنگ از جانب آمریکا حذف اسلام سیاسی نیست. برخلاف احسنت گویی های تبلیغی دوم خردادی ها این جناب خاتمی و سیاست مدبرانه اش نبود که "ایران را از بمباران نجات داد". حمله به ایران و چنین بمبارانی اساساً در دستور غرب نیست. این تصور که پس از افغانستان آمریکا یکی پس از دیگری با کشورهای که زمانی تروریست خوانده است وارد جنگ میشود فوق العاده سطحی است. هدف غرب در این زورآزمایی نه نابودی اسلام سیاسی و یا حتی لزوماً سرنگونی دول اسلامی، بلکه قبولاندن هژمونی سیاسی اش به جنبش اسلامی و تعیین مقررات بازی است. از نظر آمریکا این جنبش باید حدود خود را بشناسد. باید قلمرو عملیاتی خودش را به منطقه محدود کند، مکان خویش و جایگاه ویژه آمریکا را بفهمد. نه فقط

دولت‌های اسلامی می‌توانند سر کار باشند، بلکه حتی تروریسم هم مجاز است، مشروط بر اینکه قربانی این تروریسم کمونیست‌ها و چپ‌ها در ایران و افغانستان و پاکستان و ترکیه باشند. اما حمله در خاک خود آمریکا دیگر غلط زیادی است. آمریکا می‌خواهد این درس و این موازنه را به خاورمیانه ببرد.

این یک جنگ قدرت است و نه یک کشمکش بر سر اسلام، لیبرالیسم، دموکراسی غربی، آزادی، مدنیت، امنیت یا تروریسم. این نبردی است میان ابر قدرت آمریکا با یک جنبش سیاسی مدعی قدرت در خاورمیانه، با یک دامنه عمل جهانی، برای تعریف یک موازنه سیاسی و ترسیم قلمروهای نفوذ و هژمونی خویش. غرب در پی ایجاد دموکراسی‌های غربی در خاورمیانه نیست. آمریکا و پاکستان و ایران و طیف وسیع مرتجعین در منطقه دارند از هم اکنون برای تحمیل یک حکومت استبدادی و عقب مانده دیگر بر مردم افغانستان با هم بند و بست می‌کنند. ایران و عربستان و پاکستان و شیخ نشین‌های خلیج، این مرتجع‌ترین رژیم‌های جهان امروز، متحدین رسمی و عملی غرب در این کشمکش‌اند. حتی در صورت سقوط دولت‌های اسلامی، آلت‌رناتیو حکومتی مورد نظر غرب در منطقه احزاب راست ارتجاعی و نظام‌های پلیسی و نظامی خواهد بود.

آمریکا تاریخ را نمی‌سازد

اما غرب آینده این روند را تعیین نمی‌کند. سیاست کنونی و اقدامات آمریکا چهارچوب‌های سیاسی موجود در خاورمیانه را خواه ناخواه بهم میریزد، اما مناسبات آلت‌رناتیوی که شکل خواهد گرفت را نیروهای دیگری تعیین خواهند کرد. در این شک نیست که رویارویی غرب با اسلام سیاسی به تضعیف جنبش اسلامی و احزاب و دولت‌های این جنبش منجر می‌شود. اما این کشمکش در یک صحنه خالی صورت نمی‌گیرد. خاورمیانه، همچنان که خود غرب، صحنه جدال جنبش‌های اجتماعی‌ای است که مقدم بر این کشمکش بورژوازی غرب با اسلام سیاسی وجود داشته‌اند و روند سیاسی در جوامع مختلف را شکل داده‌اند. جدال غرب با اسلام سیاسی، با همه اهمیتی که دارد، نیروی محرکه و موتور پیشبرنده تاریخ در این جوامع نیست، برعکس، خود در متن این تاریخ قرار می‌گیرد و معنی می‌شود. جدال بر سر تعیین نظم نوین جهانی بازیگران مهم تری دارد. طبقات اجتماعی و جنبش‌های سیاسی آنها چه در غرب و چه در خاورمیانه، بر سر آینده سیاسی و اقتصادی و فرهنگی جهان صفت‌بندی کرده‌اند. این جنبش‌ها هستند که مستقل از خواست سران و سیاستمداران غربی و زعمای اسلام سیاسی، جهت‌نمایی این روندها را تعیین خواهند کرد.

بطور مشخص، تا آنجا که به خاورمیانه مربوط می‌شود، حتی اگر غرب خواهان عقب نشینی جزئی اسلام سیاسی و تعریف مبانی یک همزیستی جدید با آن باشد، جنبش‌های سوسیالیستی و آزادیخواهانه و سکولاریستی در منطقه در این شرایط جدید مستقل از طرح‌های غرب به جلوی صحنه می‌آیند. برای مثال بنظر من اسلام سیاسی در ایران سرنگون می‌شود، نه از آن رو که غرب در این رویارویی اخیر چنین تمایل یا جهتی دارد، بلکه از آنجا که در متن و به موازات این کشمکش جدید مردم ایران و در راس آنها کمونیسم کارگری حکومت اسلامی را بزیر میکشند. شکست جمهوری اسلامی بزرگترین ضربه بر پیکر اسلام سیاسی خواهد بود. اگر حل مساله فلسطین شرط از بین رفتن زمینه‌های سیاسی و فکری و فرهنگی رشد اسلام سیاسی در خاورمیانه و در سطح جهانی است، شکست جمهوری

میزگرد: عروج و افول اسلام سیاسی

گفتگوی پرسش با منصور حکمت

(نخستین بار در پرسش شماره ۳ زمستان ۱۳۷۹ منتشر شد)

پرسش: تعبیر شما از مفاهیمی چون بنیاد گرایی اسلامی و اسلام سیاسی چیست؟ تفاوت این دو عبارت چیست؟

منصور حکمت: من عبارت بنیاد گرایی اسلامی را بکار نمیبرم چون بنظر من تعبیر دست راستی هدفداری است که عامدانه تصویر گمراه کننده ای از اسلام و جنبشهای اسلامی معاصر بدست میدهد. آنچه واقعی است عروج اسلامی سیاسی است. اسلام سیاسی بنظر من یک جنبش ارتجاعی معاصر است و جز در فرم خویشاوندی ای با حرکتهای اسلامی-اواخر قرن نوزده و اوائل قرن بیستم ندارد. از نظر محتوای اجتماعی و امر سیاسی-اجتماعی و اقتصادی ای که دنبال میکند، این جنبش جدید کاملا در جامعه معاصر ریشه دارد. تکرار همان پدیده قدیمی نیست. این حاصل شکست و یا بهتر بگویم عقیم و نیمه کاره ماندن پروژه مدرنیزاسیون غربی در کشورهای مسلمان نشین خاورمیانه از اواخر دهه شصت و اوائل هفتاد میلادی، و همراه آن افول جنبش سکولار-ناسیونالیستی ای بود که مجری اصلی این مدرنیزاسیون اداری و اقتصادی و فرهنگی بود. بحران حکومتی و ایدئولوژیکی در منطقه بالا گرفت. جنبش اسلامی در این خلاء ایدئولوژیک سیاسی و سردرگمی بورژوازی بومی این کشورها بعنوان یکی از آلترناتیوهای راست برای تجدید سازمان حاکمیت بورژوازی در مواجهه با چپ و طبقه کارگری که با عروج کاپیتالیسم رشد پیدا کرده بود به میدان آمد. با اینحال بدون تحولات سال ۷۹-۱۹۷۸ در ایران، این جریانات بنظر من هنوز شانسی نداشتند و حاشیه ای میماندند. در ایران بود که این جنبش خود را در یک حکومت سازمان داد و اسلام سیاسی را در کل منطقه به یک نیروی قابل اعتنا و مطرح

تبدیل کرد. اسلام سیاسی از نظر من عنوان عمومی آن جنبشی است که اسلام را ابزار اصلی یک بازسازی دست راستی طبقه حاکمه و یک نظام حکومتی علیه چپگرایی در این جوامع میداند و به این اعتبار در رقابت بر سر سهم خود از قدرت جهانی سرمایه با بخشهای دیگر و بخصوص با فطبه‌های هژمونیک جهان سرمایه داری کشمکش دارد. این اسلام سیاسی لزوماً محتوای اسکولاستیک و فقهی داده شده و متعینی ندارد. اسلام سیاسی لزوماً بنیادگرا و دکتربینر نیست. از انعطاف پذیری سیاسی و پراگماتیسم عقیدتی خمینی تا محافل خشکه مقدس در جناح راست حکومت ایران، از نهضت آزادی و مهدی بازگان و امل و نیبه بری مکلا و کراواتی تا طالبان، از حماس و جهاد اسلامی تا یا "پروتستانیسیم اسلامی" امثال سروش و اشکوری در ایران، همه بخشهای مختلف این اسلام سیاسی اند. قدرتهای غربی، و مدیا و دنیای دانشگاهی شان، مقوله بنیادگرایی را پیش کشیده اند تا رگه های تروریستی و ضد غربی این جریان اسلامی را از شاخه های پرو غرب و اهل سازش آن جدا کنند. ضد غربی ها را بنیاد گرا مینامند و بنیادگرایی را میگویند تا اسلام سیاسی بطورکلی را که از نظر آنها فعلاً یک رکن غیر قابل جایگزینی حاکمیت دست راستی و ضد سوسیالیست در منطقه است نگهدارند. اما جریانات ضد غربی لزوماً جناح خشکه مقدس و متعصبین فقهی در این جنبش نیستند. بنیادگراترین بخشهای اردوی اسلامی، نظیر طالبان و عربستان سعودی، نزدیک ترین یاران غرب هستند.

پرسش: تا چه حد قدرت رسیدن اسلامیسیت ها بیانگر عقیدگی مذهبی است؟ آیا این یک برگشت مذهبی در این جوامع است؟ رجعتی به ارزشها و باورهای دینی در زندگی فردی و اجتماعی؟

منصور حکمت: این بنظر من ریشه در احیای اسلام به مثابه یک دستگاه اعتقادی ندارد. این اسلام فقهی نیست، بلکه اسلام سیاسی است. مبنای آن معادلات سیاسی معینی است. بدیهی است که با بالا گرفتن قدرت اسلام سیاسی فشار برای احیای ظواهر مذهبی در جامعه شدت میگیرد. اما این یک فشار سیاسی است. مردم به این فشار بعضاً تمکین میکنند. پشتوانه این "رنسانس" اسلامی خشونت و ترور است. در الجزایر به یک شکل و در ایران به شکل دیگر. در ایران واقعیت این است که برعکس، به تناسب عروج اسلام سیاسی و حاکمیت دینی، موج بازگشت ضد اسلامی در سطح معنوی و عقیدتی و در زندگی شخصی مردم به طرز خیره کننده ای بالاگرفته است. عروج اسلامی سیاسی در ایران مقدمه ای بر یک انقلاب فرهنگی ضد اسلامی و ضد دینی شده در اذهان مردم و بویژه نسل جوان شده است که با یک انفجار عظیم جهان را متوجه خود خواهد کرد و شیبور پایان عملی اسلام سیاسی در کل خاورمیانه را به صدا در خواهد آورد.

پرسش: ارونند آبراهامیان در همین میزگرد میگوید سقوط جمهوری اسلامی میخ آخر به تابوت جنبش اسلامی نخواهد بود، چون گرایشات دیگر، بخصوص غیر شیعی ها، میتوانند این شکست را بپای خود ننویسند. آیا با این ارزیابی موافقت میکنید؟

منصور حکمت: بنظر من حرکت اسلامی با سقوط رژیم اسلامی در ایران در خاورمیانه و در سطح بین المللی از نفس میافتد. بحث بر سر این نیست که ایران اسلامی یک مدل

شکست خورده خواهد بود که دیگران میتوانند خود را از آن مبرا بدانند. شکست جمهوری اسلامی در متن یک خیزش سکولاریستی عظیم توده ای در ایران رخ خواهد داد. خیزشی که دست به بنیادهای تفکر ارتجاعی اسلامی میبرد و آن را در افکار عمومی جهان نه فقط بی اعتبار، بلکه محکوم و رسوا میکند. شکست رژیم اسلامی چیزی از نوع سقوط آلمان نازی خواهد بود. هیچ فاشیستی نمیتواند بسادگی با صرف فاصله گذاری مکتبی و سازمانی میان خود و این قطب فروریخته مواضع و موقعیت خود را حفظ کند. کل این جریان دهها سال به رکود میکشد. شکست اسلام سیاسی در ایران، یک پیروزی آنتی اسلامیستی است که در محدوده ایران متوقف نمیشود.

پرسش: شما توصیف کشورهایمانند ایران بعنوان کشورهای "اسلامی" را نمیپذیرید چرا؟

منصور حکمت: هر تقسیم بندی و تیتراژی که هدفی را دنبال میکند. اسلام در ایران هزار و چهارصد سال چرخیده و طبعاً رنگ خود را به چیزهایی زده است. اما این فقط یک مولفه در ترسیم سیمای این جامعه است. همانطور که استبداد، سلطنت، حکومت پلیسی، عقب ماندگی صنعتی، قومیت، زبان، خط، پیشینه تاریخی، تاریخ سیاسی، رسوم پیشا اسلامی، مشخصات جسمی مردم، قد، قیافه و رنگ و رو، تماس و مراودات بین المللی، جغرافیا و آب هوا، وضع تغذیه، طول و عرض کشور، درجه تراکم جمعیت، مناسبات اقتصادی، نظام سیاسی، درجه شهر نشینی، آرشیتکتور و غیره و غیره. همه اینها مشخصاتی واقعی از آن جامعه را بیان میکند. حال اگر کسی اصرار دارد از میان صدها مولفه ای که بین ایران و پاکستان و فرانسه و ژاپن تفاوتها ایجاد میکند، بر حضور اسلام در برخی جوانب زندگی این جامعه انگشت بگذارد و این اسم را به پیشانی همه ما مردم، از ضد دین هایی مانند من و شما و دشتی و هدایت تا اکثریت عظیمی که نه خود را مومن میدانند و نه برای اسلام و آخوند تره خرد میکند، بچسباند حتماً هدف خاصی را دنبال میکند. ایران جامعه ای اسلامی نیست. حکومت، اسلامی است. اسلام یک پدیده تحمیلی در ایران است، نه فقط امروز بلکه دوران سلطنت هم، و به ضرب زدن و کشتن سر کار مانده است. ایران یک جامعه اسلامی نیست. بیست سال است میخواهند بزور اسلامی اش کنند نتوانسته اند. اسلامی نامیدن جامعه ایران، بخشی از یک جهاد ارتجاعی برای اسلامی کردن آن است.

پرسش: آیا اسلام سیاسی را یک نیروی ماندگار در ساختار سیاسی کشورهای مسلمان نشین خاورمیانه و شمال آفریقا تلقی میکنید؟

منصور حکمت: ماندگاری یک مقوله نسبی است. بالاخره زمانی خواهد رسید که این منطقه اسلام را به تمامی دفع کند و به یک پدیده عتیقه تبدیل کند که اگر چه هنوز برای تماشای مطالعه وجود دارد و حتی پیروانی دارد، عملاً نقشی در زندگی مردم بازی نمیکند. اما اینکه این زمان کی فرا میرسد تماماً به روندهای سیاسی در این جوامع و بطور مشخص به مبارزه برای آزادی و سوسیالیسم گره خورده است. هنوز نسلهای بیشتری ممکن است ناگزیر به تحمل این اسلام باشند و حتماً علما و محققینی هم اسلام را ابدی خواهند پنداشت. اما هیچ چیز ابدی و ساختاری ای در اسلامیت خاورمیانه نیست. جنبشهای انساندوست و آزادیخواه میتوانند پرونده اسلامیت را ببندند. در ایران مقطع

خلاصی از اسلام میتواند بسیار سریع فرا برسد. بنظر من جمهوری اسلامی در جریان حذف شدن است و همراه آن اسلام سیاسی در ایران در هم کوبیده میشود. و اگر فشار سیاسی اسلام و اسلامیت حذف شود، آنوقت پوکوی و بی عمقی آنچه سلطه فرهنگی اسلام بر جامعه اک مانند ایران قلمداد میشود بسرعت عیان میشود. ایران در ظرف چند سال از پایگاه قدرت اسلام سیاسی به مرکز و رهبر مبارزه با آن تبدیل خواهد شد. یکی از اشکال بقاء اسلام سیاسی در منطقه بنظر من تروریسم است. مبارزه علیه تروریسم اسلامی بنظر من تا چندین سال پس از پیروزی سیاسی بشریت بر اسلام در منطقه همچنان ادامه خواهد داشت. برچیدن گروههای ترور اسلامی به وقت بیشتری احتیاج خواهد داشت.

پرسش: شما قبلا در نوشته هایی تجدید حیات جنبش اسلامی را تا حدود زیادی به مساله فلسطین و جدال اعراب و اسرائیل مرتبط کرده اید. شرکت کنندگان دیگر در این میزگرد در این تاکید ویژه شما بر جایگاه این کشمکش شریک نیستند.

منصور حکمت: بنظر من استاتیک به مساله نگاه میکنند. سوال فقط این نیست که جنبش اسلامی در پاسخ به چه معضلات و بر محور کدام تنشها عروج کرده است. هرچند حتی در همین محدوده هم جدال اعراب و اسرائیل و مساله فلسطین و وجود یک "دشمن" قومی-دینی-امپریالیستی که ناسیونالیسم و سکولاریسم عرب در مقابل آن زانو زده است یک رکن عروج حرکت اسلامی بعنوان یک آلترناتیو مدعی حاکمیت است. سوال مهم تر اینست که در غیاب مساله فلسطین، در غیاب پیدایش کشور اسرائیل در این سرزمین معین، روندهای ایدئولوژیکی، سیاسی و فرهنگی جهان قرن بیستم کشورهای عرب نشین و مسلمان نشین خاورمیانه را به چه سمتی میرود و تا چه حد این منطقه هم مانند آمریکای لاتین و آسیای جنوب شرقی امکان انتگره شدن در یک نظم جهانی "عربی" را میداشت؟ تا چه حد کاپیتالیسم، تکنولوژی، صنعت و سرمایه غربی با تمام عملکرد یکسان ساز و شبیه ساز اداری و فرهنگی اش در این منطقه رشد میکرد؟ تا چه حد اسلام مانند سایر ادیان در قرن بیستم به یک رگه برسمیت شناخته شده، مدرنیزه شده، تعدیل شده و ادغام شده در رونمای سیاسی یک کاپیتالیسم جهانی تبدیل میشد؟ سوال این نیست که آیا مساله فلسطین و این کشمکش باعث عروج اسلام سیاسی نوین شده (که بنظر من سهم بسیار زیادی داشته است)، سوال این است که تا چه حد این کشمکش مانع انتگره شدن مسلمانان و کشورهای مسلمان نشین در پیکره قرن بیستم و در نظم کاپیتالیستی جهان شده است، تا چه حد مساله رشد اقتصادی، انتقال تکنولوژی، انتگراسیون با فرهنگ غربی مسلط در جهان، پیدایش ارکان یک جامعه مدنی کاپیتالیستی، رشد نهادهای سیاسی و اداری منطبق با الگوی غربی و رشد رگه های فکری و فرهنگی غربی (از جمله سکولاریسم و مدرنیسم و لیبرالیسم) در این کشورها از وجود مساله فلسطین تاثیر منفی پذیرفته است. روند مدرنیزاسیون، سکولاریزاسیون و غربیگرایی در کشورهای اسلام زده از اوائل قرن بیست آغاز شده بود و تا دهه شصت میلادی به نتایج زیادی هم رسیده بود. اما غرب، بدلیل مساله فلسطین، بدلیل وجود یک کشمکش منطقه ای که سایه ای از یک قطب بندی اساسی جهانی در دوران جنگ سرد بود، بدلیل اتحاد استراتژیک اش با اسرائیل، کل مساله انتگراسیون کشورها و جوامع عرب نشین و مسلمان نشین خاورمیانه در اردوی جهانی کاپیتالیسم غربی را نامیسر و منتفی

تلفی کرد. پاسخ واقعی به ارتجاع مذهبی فقط از سوسیالیسم بر میآید، اما عروج اسلام سیاسی میلیتانت در خاورمیانه حاصل شکست ناسیونالیسم و سکولاریسم و مدرنیسم بورژوازی در این کشورهاست که منطفاً میتوانست و حتی میرفت اسلامیت را هضم کند. حتی اگر سخنی از پروتستانیسم اسلامی نبود، این روند میتوانست اسلام را در این جوامع در حداقل در همان جایگاهی قرار بدهد که کاتولیسیسم در ایرلند دارد. اما شرط این پیروزی بورژوازی، رشد کاپیتالیسم، رشد صنعت و انتقال تکنولوژی و سرمایه بود که بدلیل وجود کشمکش اعراب و اسرائیل در متن جنگ سرد، غرب تمایلی به آن نداشت. خاورمیانه و مردم آن در فرهنگ سیاسی غرب، شیطانی تصور شده اند. این ها از پرسوناژهای منفی اصلی در فرهنگ سیاسی غرب پس از پیدایش اسرائیل اند. خاورمیانه برای غرب مانند آمریکای لاتین و آسیای جنوب شرقی نیست. یک منطقه ممنوعه است. بی ثبات است، مخاطره آمیز است، غیر قابل اتکاء است، خصمانه است. اسلام سیاسی در این حفره سیاه عروج کرده است. اگر مساله اسرائیل نبود، مشکلات مصر و ایران و عربستان و عراق، از قماش مشکلات برزیل و پرو و مکزیک بود. حتماً اسلام سیاسی وجود میداشت، اما یک حرکت حاشیه ای و فرقه ای میماند و به بستر اصلی سیاست در این کشورها وارد نمیشد.

پرسش: شما سکولاریسم را چگونه تعریف میکنید؟ حدود ابراز وجود مذهب و حرکتهای مذهبی در قلمرو سیاست و فرهنگ در یک نظام سکولار چه میتواند باشد.

منصور حکمت: سکولاریسم را باید همانطور تعریف کرد که رایج است. رادیکالیسم زیادی نمیشود به این مقوله الصاق کرد. سکولاریسم یعنی جدایی مذهب از دولت و آموزش و پرورش. جدا بودن مذهب از هویت شهروندی و تعریف حقوق و اختیارات و وظایف شهروندان. تبدیل مذهب به یک امر خصوصی. وقتی مذهب فرد در تعریف مشخصات اجتماعی و سیاسی او و در تلافی فرد و دولت و فرد و بوروکراسی وارد تصویر نشود. به این اعتبار سکولاریسم یک مجموعه شرایط حداقل است. من، برای مثال، نمیتوانم تمام موضع خود در قبال جایگاه مذهب در جامعه را در این مقوله جای بدهم. من فقط خواهان سکولاریسم نیستم، بلکه خواهان مبارزه آگاهانه جامعه با مذهب هستم. خواهان آنم که همانطور که بخشی از منابع جامعه صرف مبارزه با مالاریا و وبا میشود، همانطور که علیه زن ستیزی، نژادپرستی، کودک آزاری آگاهانه سیاستگذاری میشود، نیرو و امکاناتی در جامعه صرف مذهب زدایی بشود. منظورم از مذهب، البته دستگاه مذهبی و ادیان تعریف شده است و نه اندیشه مذهبی و با حتی باور به مذاهب کهنه و موجود. من یک فرد ضد مذهبی هستم و خواستار آنم که جامعه محدودیت بسیار بیشتری، به نسبت یک مناسبات صرفاً سکولار، بر مذهب سازمانیافته و "صنایع دینی" اعمال کند. اگر قانون ادیان را موظف کند که خود را به صورت شرکتهای انتفاعی و موسسات خصوصی ثبت کنند، مالیات بدهند، بازرسی بشوند، قانون کار، قوانین ناظر به ممنوعیت تبعیض جنسی، حقوق کودکان، ممنوعیت نشر اکاذیب، ممنوعیت افترا و تحریک، قوانین حمایت حیوانات و غیره را رعایت کنند، اگر با "صنعت مذهب" مانند "صنعت دخانیات" رفتار بشود، آنوقت تازه ما به یک موفقیت اصولی در قبال حدود ابراز وجود مذهب در جامعه نزدیک شده ایم.

پرسش: شاید فرق اینجاست که مذهب زدایی میتواند سرکوب باورهای معتقدان به این

مذاهب معنی یا تلقی بشود. چطور میتوان مرز این موضع فعال ضد مذهبی را با نقض آزادی اندیشه و بیان ترسیم کرد؟

منصور حکمت: همانطور که گفتیم من از مذهب سازمانیافته و "صنایع دینی" صحبت میکنم و نه باور مذهبی. هرکس میتواند هر اعتقادی داشته باشد و آن ابزار و تبلیغ کند و گردد آن سازمان بدهد. سوال اینست که جامعه چه مقرراتی برای محافظت خود وضع میکند. جامعه امروز سعی میکند کودکان را از تبلیغات صنعت دخانیات مصون کند. در مورد تبلیغات صنعت مذهب هم عین همین کار را میشود کرد. آدم سیگاری همه حقوق خود را دارد و میتواند هر نهاد و انجمنی در تبلیغ خواص توتون و اتحاد اهل دخانیات ایجاد کند. اما این به معنی کارت سبز به صنعت دخانیات نیست. دستگاه مذهب اسلام و ادیان اصلی دیگر (مسیحیت، یهودیت، هندوتیسم و غیره)، انجمن های داوطلبانه معتقدین به اندیشه های معینی نیستند، نهادهای سیاسی و بنگاه های مالی بسیار عظیمی هستند که هرگز بطور واقعی حسابرسی نشده اند، تابع قانون سکولار جامعه نشده اند و در قبال اعمال خود مسئولیت قبول نکرده اند. هیچکس حاجی روح الله خمینی را برای دادن فتوای قتل سلمان رشدی به دادگاه نبرد، تحریک به قتل در همه کشورهای جهان جرم است. و این تنها گوشه کوچکی از یک شبکه قتل و نقض عضو و ارباب و آدم دزدی و شکنجه و کودک آزاری است. بنظر من کارتل مواد مخدر مدی تین (اسکوبارها) و مثلث های چینی و مافیای ایتالیا (و آمریکا) انگشت کوچک ادیان سازمان یافته نمیشوند. صحبت من از مبارزه مشروع و سازمان یافته یک جامعه آزاد و باز علیه این نهادها و بنگاه هاست. در عین حال اعتقاد به هرچیز، حتی عقب مانده ترین و ضد انسانی ترین احکام، را حق انکار ناپذیر فرد میدانم.

پرسش: سکولاریسم، و مذهب زدایی مورد نظر شما، چقدر در کشورهای دایره نفوذ اسلام در خاورمیانه زمینه دارد؟ چقدر سکولاریسم در این جوامع قابل پیدا شدن است؟
اروند ابراهامیان از امکان اسلامی ماندن و در همان حال سکولار بودن سخن میگوید.
منشاء سکولاریسم در این جوامع کدام جنبشها هستند و چقدر شانس پیروزی دارند؟

منصور حکمت: بنظر من خستگی نظری چپ و ضرباتی که آرمان خواهی و اندیشه نقاد و رادیکال از اواسط دهه هفتاد به اینسو متحمل شده است، بسیاری از نظریه پردازان چپ و خیرخواه را هم به نگرش مرحله ای- تاکتیکی و تدریجی گرایی تاسف باری در قبال افق تحقق آرمانهای ابتدایی انسان دچار کرده است. صد سال قبل بشریت آوانگارد به اینکه رهایی بشر بدست کشیشیان و از راه تعدیل مذهب و عروج روایات و تعبیر جدید از درون کلیسا بدست آید میخندید. امروز محققان و اندیشمندان حرفه ای میتوانند نسخه بیچند که زن ایرانی فعلا میتواند سکولاریسم را با اضافه شدن رنگ سرمه ای به رنگهای های مجاز دولتی برای حجاب معنی کند. این بنظر من ندیدن دینامیسم تغییر و انقلاب در جامعه است. جهان تاکنون از طریق زیر و رو شدن ها جلورفته است. دگرگونی های خیره کننده و سریع در تفکر، در تکنیک، در مناسبات اجتماعی. بنظر من آنچه برآستی تخیلی و غیر ممکن است، تعدیل اسلام و تبدیل تدریجی رژیمهای اسلامی به حکومتهای سکولار است. آنچه واقعی است، محتمل است، و در مورد ایران دیگر ناگزیر است، تحقق سکولاریسم از طریق خیزش ضد مذهبی مردم، علیه حکومتهای موجود و تمام تعبیر و قرائتها از اسلام است.

پرسش: کدام نیروهای اجتماعی یا جنبش‌ها می‌توانند مبشر سکولاریسم در خاورمیانه باشند؟

منصور حکمت: قاعدتا این میبایست رسالت تاریخی جنبش‌های بورژوایی و کاپیتالیسم نوخاسته این کشورها در قرن بیستم باشد. لیبرالیسم، ناسیونالیسم، مدرنیسم و غریبگری. برای دوره ای تصور میشد که این روند ولو آهسته، نیم بند و ناقص، در جریان است. اما این جنبش‌ها تا اواسط دهه هفتاد دیگر از پا افتاده بودند و پروژه توسعه غربی به رکود کشیده شد و بحران حکومتی بالا گرفت. جنبش‌های استقلال طلبانه در خاورمیانه در اکثر موارد دولتهای پرو غرب ایجاد نکرد. سقوط خاندانهای سلطنتی منجر به پیدایش دولتهای نظامی شد که بخش عمده شان در جدال شرق و غرب در حیطه نفوذ شوروی قرار گرفتند. کاپیتالیسم و صنعت در کشورهای خاورمیانه مجموعا از طریق دولتهای ناسیونالیست و مستبد اشاعه یافته است. یک جامعه مدنی بورژوایی پا نگرفت. لیبرالیسم و مدرنیسم بورژوایی جنبش‌های قابل اعتنایی در خاورمیانه نیستند. ناسیونالیسم مسلط، چه طرفدار شوروی و چه غربی، مجموعا در یک ائتلاف سیاسی با اسلام بسر برده است.

بهرحال سکولاریسم بعنوان یک محصول فکری، سیاسی و اداری رشد کاپیتالیسم در خاورمیانه پدیدار نشد. بنظر من بورژوازی منطقه فاقد یک دستور کار سکولاریستی و با حتی توان یک موضعگیری اینچینی است. برقراری یک نظام سکولار دیگر کار جنبش‌های سوسیالیستی و کارگری است. و این بنظر من امری است که پیروزی چپ در منطقه، و لاقبل بغوریت در ایران، را به یک احتمال واقعی و مادی تبدیل میکند. مردم یک نظام سکولار میخواهند، و در غیاب یک اردوی سکولاریست راست، مردم حول پرچم چپ کمونیست که آماده یک مبارزه اساسی با حاکمیت مذهب باشد گرد خواهند آمد.

پرسش: تا چه حد سکولاریسم را در این جوامع قابل پیاده شدن میدانید؟ منصور حکمت: در جهان امروز، با این ارتباط اطلاعاتی میان بخش‌های مختلف آن، بنظر من سرپا نگاهداشتن یک رویای اسلامی در منطقه ای به این وسعت، غیر ممکن است. جلوی عروج سکولاریسم در خاورمیانه را نمیتوان گرفت. من فکر میکنم سکولاریسم نه فقط قابل تحقق است، بلکه پس از تجربه ایران و افغانستان و الجزایر، نیاز و خواست مردم منطقه است. مشکل هنوز اساسا مساله فلسطین است. این تضاد همانطور که جناحهای مرتجع مذهبی در خود اسرائیل را تقویت میکند و قدرتی بسیار بیشتر از وزنه اندک شان در فرهنگ و عقاید مردم به آنها میدهد، در جبهه مقابل به طول عمر اسلام سیاسی و هویت اسلامی اضافه میکند. هرچه زودتر کشور مستقل فلسطین ایجاد بشود، پنبه اسلام و اسلامیت در منطقه زودتر زده خواهد شد.

پرسش: نظرتان راجع به تر "جدال تمدن‌ها"ی ساموئل هانتینگتون چیست؟ قاعدتا شما باید پیدایش یک امپراطوری شر تحت پرچم اسلام را منتفی بدانید.

منصور حکمت: مقاله و تر هانتینگتون از نظر علمی و مضمونی بینهایت بی ارزش و توخالی بود و فورا و به تفصیل از طرف بسیاری تحلیلگران پاسخ گرفت. تعابیر دلخواهی، وفق دادن واقعیات با تلقی های ذهنی نویسنده، تحریف فاکت های غیر قابل انکار و متدولوژی فوق العاده فقیر و عقب مانده در تحلیل، جایی برای جدی گرفتن این بحث نمیگذاشت. مطلب هانتینگتون در سال ۱۹۹۳ ارائه شد، بعد از سقوط شوروی و اعلام

"پایان کمونیسزم" و "پایان تاریخ" در مدیا و آکادمی غربی. برای دهها سال تمام اندیشه و خودآگاهی سیاسی بورژوازی غرب حول وجود یک دشمن جهانی، یک قطب جهانی و قدرتمند متخاصم، ساخته و پرداخته شده بود. در سالهای آخر و در دوران ریگان، این تقابل حتی یک تبیین کاملاً هالیوودی پیدا کرده بود. "امپراطوی شر"، "جنگ ستارگان" مقولاتی در این فرهنگ سیاسی بودند. بعد از حذف شوروی مساله "دشمن کیست" و موضوع بازتعریف وظایف ناتو و سازمان سیا، سیاست خارجی آمریکا و رشد مجدد انزواطلبی در شاخه های از جمهوری خواهان بالا گرفت. "جدال تمدنها" یک پاسخ جنجالی، در متن همان فرهنگ هالیوودی، به این سوالات بود. من با این نکته گراهام فولر کاملاً موافقم که اختلافات "تمدنی" قالبی برای بروز اختلافات اجتماعی فی الحال موجودی هستند. مقولات "تمدنی" در تبلیغات جنگی و بازاریابی سیاسی برای این منافع نقش دارند. اما در خود کشمکش جایگاهی ندارند. اسلامیت و تبیینهای اسلامی و تعصبات اسلامی ابزارهای بسیج اجتماعی در کشمکشهای مادی اجتماعی است که خود بر سر اسلام و تمدن اسلامی و تقابل آن با فرهنگ غربی نیست. جریان یوگسلاوی برسر اختلاف تمدن مسیحی غربی با مسیحیت ارتدوکس شرقی نیست (که معلوم نیست در این میان "تمدن" اسلامی در بوسنی و کوسووو چرا سریش را روی بالش "تمدن" غربی گذاشته!).

یا دهسال تخریب عراق محصول جدال تمدن غربی و اسلامی نیست. دنیا طبقاتی است. صحنه مبارزه طبقاتی است. صحنه رقابت جناحها و بخش های مختلف طبقه سرمایه بر سر قدرت سیاسی و منافع مادی و سود و حیطه نفوذ و قلمرو استثمار است. صحنه مبارزه برای آزادی و رفع تبعیضاست. صحنه جدال چپ و راست است. صحنه نبرد تمدن ها نیست. و بالاخره، سخن گفتن از تمدن اسلامی، آنهم بعنوان چیزی که گویا در شرق آن خطی که آقای هانتینگتون روی نقشه کشیده حاکم است بوج است. نه اسلام یک تمدن است، نه در آن کشورها حاکم است و نه در ظرفیت ایفای نقش امپراطوی شیطانی است. تبلیغات روزمره در غرب، بخصوص وقتی کلیتتون و بلر و ناتو دهان باز میکنند، این تصویر را میدهد که گویا صدام حسین در یک قدمی فتح جهان است و ما زندگی مان را مدیون ناتو هستیم که تا این لحظه جلوی این هیولا با چنگ و دندان مقاومت کرده است! تحریک افکار عمومی غرب علیه مردم خاورمیانه منافع مادی زیادی برای محافل مختلفی دارد، اما ربطی به صنفیهای حقیقی در جهان امروز ندارد. بهرحال مطلب هانتینگتون عملاً نفوذی پیدا نکرد، هرچند ممکن است به کاربر هانتینگتون و بودجه موسسه تحقیقات استراتژیک "الین" در دانشگاه هاروارد خیر زیادی رسانده باشد.

پایان دادن به تروریسم کار ماست

گفتگو با منصور حکمت درباره حملات تروریستی علیه آمریکا

هفتگی: در اثر حملات تروریستی و انتحاری به آسمانخراشهای مرکز تجارت جهانی در نیویورک و ساختمان پنتاگون در واشنگتن هزاران نفر از مردم آمریکا جانشان را از دست دادند. موضع حزب کمونیست کارگری ایران در قبال این واقعه چیست؟

منصور حکمت: حزب کمونیست کارگری فوراً اطلاعیه ای در این باره صادر کرد. ما این اقدام را بعنوان یک جنایت عظیم علیه بشریت، یک نسل کشی تمام عیار محکوم میکنیم. دل ما با مردم به خون کشیده شده آمریکاست و عمیقاً در اندوه آنها شریکیم. سازمانها و دولت‌های مرتجع تروریسم را به گوشه ثابت زندگی در عصر ما تبدیل کرده اند. ما معتقدیم میشود و باید به نیروی مردم به تروریسم، اعم از دولتی و غیر دولتی خاتمه داد. برای ما روشن است که این واقعه، علاوه بر ابعاد باورنکردنی جنایتی که مستقیماً صورت گرفته است، تازه مقدمه اوچگیری بیشتر مسابقه تروریستی در سطح جهان است. یک روز سیاه، پیش درآمد مصائب بیشتر. فراخوان ما به مردم اینست که به میدان بیاوند و دنیا را خود بدست بگیرند. باید جهان را از دست بمب گذارها و ژنرالها درآورد.

هفتگی: این اقدام تروریستی توسط کی انجام شده و چه هدفی را دنبال میکند؟

منصور حکمت: هنوز حقایق این ماجرا روشن نشده است. احتمالات گوناگونی میتواند وجود داشته باشد. در ماجرای اوکلاهما بسرعت معلوم شد که محافظی از راست افراطی در خود آمریکا مسبب آن فاجعه بودند. اما اینبار از قرائن چنین بر میآید که یک جریان اسلامی پشت این جنایت بوده است. خصلت انتحاری عملیات، این واقعه را در سنت جریان اسلامی قرار میدهد. اینکه کدام سازمان اسلامی و یا چه ترکیبی از سازمانها و دولت‌ها پشت این حمله بوده اند مبهم تر است. ابعاد عملیات، وجود ۴ تیم با چهار خلبان آموزش دیده برای پرواز هواپیماهای مسافربری که آماده خودکشی بوده اند، نشان از یک طرح دراز مدت ۴-۵ ساله دارد. اینکه سرزخی از چنین طرح بزرگ و دراز مدتی به سازمانهای جاسوسی غرب درز نکرده، حاکی از این است که منابع اطلاعاتی دولتهای غربی در درون این جریانات نفوذ زیادی

نداشته اند، و اینهم به خارج از آمریکا و اروپا اشاره میکند. با اینحال با قطعیت نمیتوان درباره عواملان و علل این حمله اظهار نظر کرد. دولت آمریکا و رسانه‌ها اساساً روی گروه بن لادن متمرکز شده‌اند.

هفتگی: مقامات آمریکا صحبت از انتقام و تنبیه تروریستها و کشورهای طرفدار تروریسم میکنند. بن لادن مورد اتهام است و میگویند اگر طالبان وی را تحویل ندهد احتمالاً به افغانستان حمله میکنند. نظر شما در اینمورد چیست؟

منصور حکمت: بنظر من آمریکا و ناتو قطعاً به یک عملیات بزرگ خشونت آمیز دست میزنند. نه لزوماً و یا اساساً برای تنبیه عاملین این واقعه، که ممکن است اصولاً در تیررس آمریکا نباشند، بلکه برای قدرتمندی در سطح جهانی و همینطور بدلیل فاکتورهای روحی و روانشناسانه داخلی در خود آمریکا. آمریکا میان یک راه سیاسی موثر برای مقابله با تروریسم ضد آمریکایی و یک راه نظامی بیخاصیت، حتماً دومی را انتخاب میکند. چون تبیین آمریکا از خودش و از ابرقدرتی خودش، بر قدرت نظامی آن بنا شده. در مورد ابعاد عکس العمل آمریکا هنوز قطعیتی وجود ندارد. فکر نمیکنم خودشان بمب انداختن و موشک زدن از راه دور به شهرها و مناطقی از افغانستان را اقدامی کافی بدانند. اگر طالبان بن لادن را تحویل بدهد، شاید ابعاد نظامی عکس العمل آمریکا محدود بماند. اما در غیر اینصورت قاعدتا نوعی اشغال نظامی و پیشروی زمینی در افغانستان یا حتی در عراق را در دستور میگذارند. این خیلی چیزها را عوض میکند. چهره سیاسی دنیا عوض میشود.

هفتگی: در عکس العمل‌های اولیه به این واقعه در خود آمریکا از ضعفهای امنیتی و اطلاعاتی صحبت شده است. بطور واقعی در خاک آمریکا به ساختمان وزارت دفاع و مهمترین مرکز مالی حمله شده و تعداد زیادی مردم قربانی شده‌اند. تاثیر این واقعه روی موقعیت آمریکا در جهان بعنوان ابر قدرت چیست، آمریکا برای جلوگیری از افت موقعیت خود چه اقداماتی ممکن است انجام دهد؟

منصور حکمت: بنظر من اتفاقاً این تروریسم به نفع تثبیت چهره آمریکا بعنوان یک ابر قدرت کار میکند. ابر قدرتی آمریکا امری است که در برابر قطب‌های اقتصادی و سیاسی و نظامی دیگر در جهان سرمایه‌داری تعریف میشود و نه در برابر افغانستان یا عراق و یا جهاد اسلامی و حماس. ابر قدرتی آمریکا به معنی فعال مایشائی‌اش در جهان است و نه نفوذناپذیر بودن فرودگاهها و نسوز بودن ساختمان‌هایش. و فضای امروز جهان، پس از این واقعه، درست مانند دوران پس از اشغال کویت توسط عراق، فضای ابراز وفاداری مجدد قدرتهای دیگر غربی به آمریکا و تسلیم به تمایلات سیاسی و نظامی هیات حاکمه آمریکاست. این جنایت تروریستی به آمریکا یک چک سفید برای دخالتگری نظامی در هرچای دنیا و تاکید مجدد بر زعامت جهانی خودش میدهد. حال آنکه تا یکروز قبل، دولت آمریکا بخاطر طرفداری شور و لجاجت‌آلود از اسرائیل و شانه‌بالانداختنش در برابر قرارداد کیوتو (درباره حفظ محیط زیست) از طرف محافل بالا و رسانه‌ها در کشورهای غربی زیر فشار قرار گرفته بود. آمریکا از این واقعه بعنوان تخته پرش و بهانه و مقدمه‌ای برای یک قدرتمندی نظامی استفاده خواهد کرد. در کوتاه مدت همه قدرتهای غربی بله‌قریان خواهند گفت و خبردار خواهند ایستاد. در میان مدت اما، معادلات دیرپا تر اقتصادی و سیاسی مجدداً نقطه تعادل را به ضرر آمریکا تغییر خواهند داد.

هفتگی: *بلحاظ سیاسی آیا این واقعه موضوعاتی مانند صلح خاورمیانه و مساله فلسطین را تحت تاثیر قرار میدهد؟ چگونه؟*

منصور حکمت: در کوتاه مدت قطعاً همه چیز تحت الشعاع این واقعه قرار میگیرد. طرفین کشمکش در فلسطین و اسرائیل اکنون هردو بهت زده و بیحرکت و نگرانند. عرفات بسرعت خود را به میکروفن میرساند و محکوم میکند تا مبادا گوشه ای از گناه را به پای او بنویسند. سران اسرائیل بشدت از این فرمولبندی که این واقعه امتداد مساله فلسطین و عکس العملی در برابر خشونت‌های اسرائیل است برآشفته میشوند و از خود سلب مسئولیت میکنند. اما تاثیرات این واقعه در میان مدت بستگی به عکس العمل اولیه آمریکا در برابر این واقعه دارد. اگر یک قدرتمایی خونین علیه سازمانهای اسلامی صورت بگیرد، آنوقت در پایان ماجرا، همانطور که در پایان حمله به عراق دیدیم، یک سیکل دیپلوماسی برای صلح دادن دو طرف بر متن این نقطه تعادل جدید نظامی آغاز میشود. اما مساله فلسطین و موقعیت اسرائیل و اعراب ریشه های سخت تری در واقعیات محلی دارد. صلح در فلسطین بدون به چپ چرخیدن هردو جامعه در اسرائیل و در فلسطین مقدور نیست. سکولاریسم و عدالت طلبی در هر دوسوی این کشمکش باید بر قوم پرستی و مذهب چیره بشود، تا صلح ممکن بشود. مساله فلسطین راه حل نظامی ندارد. اعراب بر نمیدارد. در نتیجه نهایتاً تا نگرش دو جامعه نسبت به هم و صف بندی سیاسی میان چپ و راست در درون هردو تغییر نکند، مساله بجای خودش میماند.

هفتگی: *در تبلیغات تائکونوی مدیای غربی این حملات تروریستی را تقابل با دموکراسی تعریف کرده اند و بعضی از "کشورهای اسلامی" را نوعی در این تقابل گذاشته اند، آیا این ممکن است به رشد راسیسم در غرب دامن بزند؟*

منصور حکمت: در رسانه های غربی رجعت محدودی به تره‌های "نبرد تمدنها"ی هائیتینگون را شاهد بوده ایم. اینکه این یک جدال "تمدنی" است، حمله ای است به "روش زندگی" غربی و به دموکراسی و غیره اینجا و آنجا شنیده میشود. اما حرکت بستر اصلی جامعه، و حتی خود سخنگویان دولت آمریکا، گواه این است که یخ این دیدگاه نمیگردد. من نگران عروج راسیسم در پی این ماجرا نیستم. راسیستها حتماً مدتی فعال تر میشوند و تحریک میکنند، اما جامعه غربی پشیمان میزند. برعکس، بنظر من مردم آمریکا، تا آنجا که از دور میشود فهمید، وقار و انسانیت تحسین برانگیزی در برابر چنین فاجعه تکان دهنده ای از خود بروز داده اند. بنظر من مردم آمریکا حتی یک عکس العمل نظامی بلاتعیض از دولت آمریکا علیه مردم خاورمیانه را بسادگی نخواهند پذیرفت. این واقعه بزرگ تر از آن است که با کلیشه های رایج و پروپاگاندا بشود سراغش رفت. در نتیجه بنظر من جامعه غربی به این واقعه برخورد پیچیده تر و بالغ تری خواهد کرد. تکنولوژی ارتباطاتی امروز در جهل نگاهداشتن مردم و تعصب خوراندن به آنها را دشوار تر کرده است. همان تلویزیونی که فاجعه نیویورک را جلوی چشم جهان میگیرد، انهدام کابل را هم منعکس میکند. و کسی که بر فاجعه نیویورک اشک ریخته باشد، نخواهد توانست بسادگی برای تکرارش در کابل هورا بکشد.

هفتگی: *در اطلاعاتی حزب اشاره شده فاجعه نیویورک حلقه ای در تشدید یک مسابقه تروریستی است، مسابقه ای که اکثر دولتهای جهان از یک طرف و جنبش های ارتجاعی و*

بویژه اسلامی از طرف دیگر در آن شرکت دارند. چگونه به این مسابقه باید افسار زد و بنظر شما حزب کمونیست کارگری چه نقشی باید در مبارزه علیه تروریسم ایفا کند؟

منصور حکمت: پایان دادن به تروریسم کار ماست. کار ما بی که برای برابری حقوق و حرمت انسانها و به کرسی نشاندن ارزش آنها تلاش میکنیم. تروریسم دولتی را با بزیر کشیدن دولتهای تروریست باید خاتمه دارد. تروریسم غیر دولتی را باید با پایان دادن به مشقات و تبعیضات و استثمار و اختناق که انسانها را به استیصال سوق میدهد و قریانی جریانات و سازمانهای مرتجع ضد بشری میکند، از بین برد. با افشای مذهب، قوم پرستی، نژاد پرستی و هر ایدئولوژی منحطی که برای انسان احترام قائل نیست. پاسخ ما مبارزه برای ایجاد جوامع باز و آزاد و برابر است که در آن آدمیزاد و جان و حرمت و آسایشش ارزش داشته باشد. حزب کمونیست کارگری و احزابی نظیر ما، با هردو سوی این مسابقه تروریسم مقابله میکنند. با دولتهای مرتجع و با جنبشها و احزاب مرتجع. اما فعلا چهره جهان را آنها ترسیم میکنند. ما و احزابی نظیر ما، باید بشریت نعدوست و آزادیخواه را علیه کل این اوضاع به میدان بکشیم. و تا چنین نشده، این بساط ادامه دارد.

اسلام بخشی از کمپنیزم در جامعه است

مصاحبه منصور حکمت با رادیو همبستگی مالمو . سوئد

رادیو همبستگی: حزب کمونیست کارگری ایران تنها جریان سیاسی است که مطرح میکند مختصات جمهوری اسلامی با خواستها و آرزوها و چگونگی روش زندگی مردم در جامعه ایران خوانائی ندارد و بیشتر مثل یک وصله ناجور میماند که به پیکره جامعه چسبیده است. استدلال شما در مورد این ارزیابی از جامعه ایران و همچنین این نکته که ایران یک جامعه اسلامی نیست، چیست؟

منصور حکمت: ابتدا باید در مورد تعریف آنهائی که میگویند ایران جامعه اسلامی است یا کلا جوامعی را اسلامی تعریف میکنند دقیق شویم تا بتوان فهمید این تعاریف دارند به چه نیازی پاسخ میدهند. تصویری که در غرب از جامعه اسلامی هست تصویر از مردمی است مومن به اسلام که موازین آن را اجرا میکنند. یعنی نماز و روزه شان سرچایش است و اعتقاداتشان را از کتب دینی و یا مراجع مذهبی می گیرند. در واقع شهروند جامعه ای مثل ایران را اینطور تصویر میکنند که گویا مقلد آقای خمینی است یا واقعا بهش برمیخورد اگر کسی با سر باز به خیابان بیاید، موسیقی غربی را دوست ندارد یا مشروب الکلی و گوشت خوک نمیخورد و غیره. اما همه ما میدانیم که به این عنوان جامعه ایران یک جامعه اسلامی نیست. این تصویر یک تصویر استریوتایپ و کلیشه ای است که خود غرب از جوامعی که دور از دسترس شهروندانش است، ساخته است و راه محک زدن عینی و مستقلى برای شهروند سوئدی یا انگلیسی نیست. دین اسلام در ایران، مانند مسیحیت برای مثال در ایتالیا یا ایرلند، حتما در افکار و منش آدمهائی نفوذ دارد. آن فرهنگ مذهبی و آن میراث و بختک مذهبی چندهزار ساله حتما روی رفتار آدمها، روی تعصباتشان، حتی روی روش نگاه کردن آدمها به همدیگر سنگینی میکند، در این شکی نیست. ولی این در مورد همین ایتالیا و ایرلند و فرانسه نیز با همه

غیرمذهبی بودن شان صدق میکند. بالاخره کسی میتواند بگوید اینها هم مسیحی هستند و حتما یک فرانسوی به شما خواهد گفت که فرانسه یک جامعه مسیحی نیست ولی مسیحیت بخشی از گذشته شان است و رویشان سنگینی میکند. به این عنوان در ایران هم طبعاً اسلام سنگینی میکند. مثلاً شما آثار روشنفکران و نویسندگان و شعرا را بخوانید، تصویری که از زن می‌گیرید میراث اسلام از زن است. تصویری که از شادی و غم می‌گیرید، آن حالت باصطلاح شیفتگی با بدبختی و مرگ و قربانی دادن و شهادت که در تمام فرهنگ می‌دود، اینها رگه‌های اسلام درونش هست. اما وقتی در غرب از جامعه اسلامی حرف می‌زنند منظورشان جامعه‌ای است که مقررات اسلامی برای مردم امری درونی و ذاتی شده و از دل خودشان برمیخیزد. در صورتیکه بحث ما اینست که این اسلام در یک پروسه سیاسی از طریق زندانها و کشتارها و دستگیرها، گله‌های حزب الله و گشت‌های ثارالله به مردم ایران تحمیل شده است. ایران جامعه‌ای اسلامی نیست به این دلیل که قبل از اینکه اینها بیایند، نبود. از وقتی هم که اینها آمدند مردم مدام در مقابل از خودشان دفاع میکنند. فرض کنید شما یک میله را میخواهید خم کنید. مدام خم میکنید ولی تا فشار را از رویش برمی‌دارید به حال اولش بر میگردد. این حالت خمیده شکل واقعی این شئی نیست، شکل عادی این میله مستقیم است و برای همین وقتی خم میکنید فنریت دارد و میخواهد برگردد. اگر کسی بیست سال با کشت و کشتار و با زور و با تبلیغات هر روزه از دهها رسانه تلویزیونی و رادیویی میخواهد زنان یک کشور را زیر حجاب کند و هنوز هم تا اسید و دشنه را کمی کنار می‌برد حجابها کنار می‌روند، آنوقت باید بفهمد که زنان این جامعه معیارهای اسلامی را نمی‌پذیرند. بین کل ۶۰ میلیون، حتما صد هزار نفر می‌پذیرند و حتی تشویق هم میکنند ولی مردم عادی آن کشور در مقیاس میلیونی حجاب اسلامی را جزو ذات و فرهنگ خودشان نمیدانند و نمیخواهند. موسیقی‌ای که مردم ایران گوش میدهند آن چیزی نیست که اینها رسماً ارفاق کرده‌اند و به فرهنگ مردم تسلیم شده‌اند و اجازه داده‌اند. بلکه مایکل جکسون و مادونا و دیگر خوانندگان پاپ در غرب هستند. گوگوش شخصیت خیلی محبوب تری از خمینی در تاریخ آن کشور بود. مصرف و تولید آبجو در آن مملکت همیشه بیشتر از تولید مهر و تسبیح و جانماز بوده و این مردم همان مردم‌اند. اگر کسی مثل من و شما آنجا زندگی کرده باشد و نخواهد ایران را از طریق رسانه‌ها بشناسد، میداند این کشور یک کشور اسلامی نبوده و در مغز و استخوانش علاقه زیادی به شباهت پیدا کردن به جوامع غربی داشته است. هنوز هم هنگامی یک ایرانی پایش را به خارج می‌گذارد زودتر از مردم خیلی کشورهای دیگر خودش را آنجا پیدا میکند و از نظر رفتار روزمره اش شبیه مردم غرب میشود و حتی مقوله‌هایی مثل مردسالاری، ناموس پرستی، غیرتی بودن و شووینیسیم مرد شرقی هر چند در بین ایرانیان هنوز خیلی قوی است ولی زودتر تضعیف میشود تا کشورهای دیگری که بطور جدی دچار بختک اسلام هستند.

ایران، بطور مشخص، نه طبق تعاریف شرقشناسان غرب، نه مطابق تعاریف رسانه‌های غربی و نه مطابق تعاریف خود هیات حاکمه ایران، یک جامعه اسلامی نیست. ایران یک جامعه تشنه روشنی و تشنه مدنیت است که بخصوص با

سمپاتی به فرهنگ قرن بیست غرب به دنیا نگاه میکند. به علم اعتقاد داشته، دو نسل قبل از ما بی حجاب راه میرفت، موسیقی و سینمای غربی همیشه بخشی از فرهنگ آن مملکت بوده، و آدمهای سرشناس جامعه غربی جزو مشاهیر همان جامعه هم بوده اند. شبیه شدن به غرب چه در آب لوله کشی و نحوه شهر نشینی، چه در مدارس، چه در دانشگاه درست کردن و علم و هنر و فرهنگش جزو فضائل بشمار میرفت. یکی ممکن است انتقادی هم به این داشته باشد، من نمیخواهم وارد این بحث بشوم ولی جامعه ایران فرهنگ غربی را به عنوان الگویی که باید به سمتش رفت پذیرفته است و به این عنوان دقیقا جمهوری اسلامی نمیتواند از پس این مردم بر بیاید. نسلی از مردم که در دوران خود جمهوری اسلامی بدنی آمده اند و همه چیزشان را تحت این نظام دارند حتی از من و شما حتی دشمنی شان بیشتر است.

ایران جامعه ای اسلامی نیست و اسلامیت را نمی پذیرد، ولی هنوز یک جنبش قوی ضد اسلامی، یک جنبش فکری و سیاسی ضد اسلامی قوی که به یک دستاورد تاریخی آن جامعه تبدیل نشود نداشته ایم. جنبشی که برای مثال در سال ۱۹۹۹ جامعه ایران تکلیفش را با این میراث جامعه کهنه یعنی اسلام یکسره کرده باشد وجود نداشته و این یکی از مشکلات مهم آن مملکت است.

رادیو همبستگی: قبلا اروپا مرکز مبارزه با مذهب بود و بالاخره مذهب به امر خصوصی مردم تبدیل شد. حالا بنظر می رسد که در ایران یک چنین مبارزه ای علیه اسلام و مذهب بطور کلی در جریان است، آیا این موقعیت را میشود با آن جنبش ضد مذهبی که در اروپا اتفاق افتاد مقایسه کرد؟ سوال دیگر اینست که جریانهای که خجالتی از اسلام دفاع میکنند یکی از ارکان فعالیت تبلیغاتی شان در رابطه با اسلام، تقسیم اسلام به اسلام خوب و بد است و اینکه باید از اسلام خوب به مقابل اسلام بد دفاع کرد و اینکه اسلام میتواند رهائی بخش باشد و کلا مقوله الهیات رهائی بخش را وارد کرده اند. نظر شما در این مورد و ارزیابی تان از این حرکت سیاسی چیست؟

منصور حکمت: در مورد سوال اول همانطور که قبلا گفتم نفرت ضد اسلامی و یک مبارزه فرهنگی توده مردم با اسلام را شاهدیم. تا آنجا که به مبارزه عقیدتی و افشاگری از بنیادهای این دین و افشای دینداری به طور کلی برمیگردد، برای یک انسان آزاد اندیش مذهب بخشی از لپنیزم در جامعه است و چاقوکشی و مذهب از یک خانواده اند که باید هر دو را بگذارد کنار. این مبارزه اگر الان صورت می گیرد به لطف کمونیستهایی از جنس ماهاست و آن هم در محدوده امکانات یک سازمان سیاسی. یک جنبش کشوری سراسری در مقیاس اجتماعی از طیفی از روشنفکران روشنگری که فریاد بزنند من دین ندارم و من خدا نشناسم، نداریم. در صورتیکه اروپا پر از غولهای فکری بوده که جلو عظمت کلیسایی قد علم کرده اند و حرفشان را زده اند. در قلمرو علمی و فلسفی و اجتماعی این خرافات را نقد کرده اند و خیلی هایشان هم بهایش را پرداخته اند. ما این شهادت معنوی و سیاسی و فکری را در قشر اندیشمندان آن مملکت نداریم. امروز "دگراندیش" معمولا به کسانی می گویند که رفیق آقای خاتمی باشند. در نتیجه شاید این دست طبقه

کارگر ایران و دست حزب کمونیست کارگری را می بوسد که این مبارزه را به یک سرانجام اساسی برسانند. من فکر می کنم این مبارزه ای که در ایران هست، اگر منجر به عروج احزابی مثل ما و جنبشی مثل جنبش سوسیالیستی کارگری بشود و این جنبش بتواند علیرغم همه مشکلات و موانعی که سر راهش می گذارند روی پای خودش بایستد، می شود ریشه مذهب را در دراز مدت زد. ولی اگر بنا باشد فقط به جایگزینی جمهوری اسلامی اکتفا شود و اشکال حکومتی ای را بخواهند که پارلمان را به آن اضافه کنند یا حقوق مدنی را به جمهوری اسلامی الصاق کنند، من فکر می کنم مردم به حقتشان نرسیده اند. در مورد الهیات رهایی بخش، اینها میراث حزب توده است.

هیچکدام از اینها به نظر من اندیشه های صمیمانه و واقعی نیست که از ته قلب کسی برخاسته باشد. همان آدمی که می گوید الهیات رهایی بخش، حاضر نیست برود با اهل آن الهیات رهایی بخش وصلت کند یا زندگی کند یا به حزب آنها بپیوندد. همیشه قضیه تاکتیک است، پلتیک است، می خواهند از بین خود آخوندها جناحی پیدا کنند که بتواند به آنها کمک کند تا جبهه های وسیع علیه استبداد بسازند. این یک تفکر توده ایستی است، بجای اینکه عقیده اش را بگوید مدام مشغول پلتیک زدن و شامورتی بازی سیاسی است. الهیات رهایی بخش اسم آخوندهای مسیحی ای است که حاضرند علیه دیکتاتوری های آمریکای لاتین حرفی بزنند. این را الهیات رهایی بخش می گویند. ولی هیچ الهیاتی بنا به تعریف رهایی بخش نیست، الهیات یعنی نقطه مقابل رهایی بخش، الهیات یعنی بستن چشم و گوش آدمیزاد، یعنی جلو فکر مستقلش را گرفتن وحواله دادنش به جهان و خالقی ناشناخته. الهیات رهایی بخش چرند است. مثل این میماند بگوییم فاشیسم آزادخواه و این یک تناقض درخود است. الهیات نمی تواند رهایی بخش باشد، چه مسیحی اش، چه بودایی اش، چه اسلامی. برای روشنفکران قرن نوزده اصلا رهایی قبل از هر چیز رهایی از چنگال دین معنی میداد. تا دهها و صدها سال رهایی برای روشنفکر یعنی رهایی از دین و از قید و بند اندیشه های حقنه شده و تحمیلی. حالا الهیات خودش رهایی بخش شده؟ بخاطر چی؟ بخاطر اینکه بلوکی به اسم بلوک شرق برای باصطلاح مقاومتش جلو غرب، احتیاج داشت که بخشی از جامعه غربی را نسبت به خود خوشبین کند و برای خود موتلف تاکتیکی بتراشد. آقای طالقانی میشد "در صف انقلاب" حالا آقای خاتمی میشود، یا فلان کشیش در کلمبیا و بولیوی میشود. در صورتیکه بطور واقعی نجات این کشورها و نجات مردمش، نجات آنها از هر نوع الهیات است. من این را قبول ندارم، فکر میکنم کسانی که اینها را می نویسند پیش از هر چیز تربیت استالینی و توده ایستی شان را دارند بروز می دهند و حتی نه اندیشه شخصی خودشان را. کسیکه می گوید الهیات رهایی بخش حاضر نیست برود در کشوری تحت حاکمیت الهیات رهایی بخش زندگی کند، ترجیح می دهد برود در فرانسه یا انگلستان زندگی کند ولی نسخه می پیچد که مردم بولیوی باید با الهیات رهایی بخش کنار بیایند! بنظر من این کار ریاکارانه و غیرصمیمانه است.

رادیو همبستگی: بعضی ها می گویند که اسلام میتواند مدرن شود و خواهان

مدرنیزه شدن اسلام هستند. این مساله در بخشی از جنبش چپ نیز انعکاس پیدا کرده و خواهان انجام تلاشی در اینمورد هستند. نظر شما در مورد این حرکت و فعل و انفعالاتی که صورت میگیرد چیست؟

منصور حکمت: کسی که میخواهد اسلام را مدرن کند مثل آن نابغه کم حافظه ای است که میخواهد در گاراژ خانه اش دستگاهی اختراع کند که مس را طلا کند! آیا خوب کاری است که اسلام مدرن شود؟ اولین سوال این است که حالا چرا باید اسلام مدرن بشود و چه اصراری دارید؟ اگر یکی بگوید برده داری هم میتواند انسانی بشود، من می گویم حالا چه اصراری دارید برده داری را انسانی کنید، مگر مکتب انسانی و مدرن کم آورده اید؟ از کسی که از اسلام مدرن حرف میزند باید پرسید آیا خودت آن مسلمان مدرن هستی؟ اگر نه، چرا داری راه باز میکنی برای اینکه هیولاهای اختناق و عقب ماندگی تاریخی باز هم در شکل های جدید به حیات خودشان ادامه بدهند؟ گیریم اسلام می تواند مدرن هم بشود، چرا دارید کمک می کنید مدرن بشود؟ ول کنید بگذارید همانی که هست در دکانش را ببندد و بگذارد برود. از این گذشته، بنظر من ایشان از "مدرن" تعریف محدودتری دارد که می گوید اسلام می تواند مدرن باشد. لابد اگر اسلام مثلا اجازه بدهد زن با دامن زیر زانو بتواند مدرسه برود یا اجازه بدهد که زن قاضی بشود بشرطیکه در هیچ زمانی از کشش های جنسی اش حرف نزند، از نظر این اشخاص اسلام مدرن است. این دیگر قبول نیست.

چیزیکه من مدرن میخوانم - و راستش خود این کلمه هم نسبی است - و جامعه ای که من دوست دارم در آن زندگی کنم و آن مدرنیسمی که من فکر میکنم صلاحیتش را دارم، اسلام در آن جایی ندارد. اسلام باید برچیده شود. همانطور که عده ای به فاشیسم اعتقاد دارند، و همانطور که عده ای هنوز بشدت به مردسالاری اعتقاد دارند، عده ای نیز به اسلام اعتقاد دارند. من جزو آنها نیستم و فکر می کنم اسلام کارنامه اش روشن تر از آن است که کسی بخواهد به نجاتش برخیزد. من کسی که می گوید اسلام می تواند مدرن باشد را مسلمانی می دانم که می خواهد به حیات دینش ادامه دهد و دینش را حفظ کند. وگرنه آدمی که خودش مسلمان نیست اصرارش بر این مقوله را درک نمی کنم، جز اینکه میخواهد متحد تاکتیکی برای انقلاب خودش بتراشد.

این مصاحبه در تاریخ ۱۳ ژوئن ۱۹۹۹ از رادیو همبستگی در مالمو، سوئد پخش شده است

ایران صحنه هجوم عظیم ضد اسلامی مردم خواهد بود

مصاحبه با رادیو همبستگی

درباره اسلام سیاسی و ضرورت تشدید مبارزه علیه جریانات و حرکات اسلامی

رادیو همبستگی: قبل از هر چیز برای ما بگوئید لزوم تصویب فراری از طرف کمیته مرکزی حزب کمونیست کارگری درباره تشدید مبارزه با جریانات و حرکات اسلامی از کجا ناشی میشود؟ زیرا همه حزب کمونیست را بعنوان یک جریان ضد مذهبی میشناسند و مبارزه علیه جریانات اسلامی هم در این چند سال یکی از مشخصات حزب کمونیست کارگری ایران بوده است. آیا این کافی نیست؟

منصور حکمت: اینجا ما داریم راجع به یک موضوع متفاوت صحبت میکنیم. مخالفت کمونیستها با مذهب، افشاگری آنها از مذهب و تلاششان برای ایجاد یک جامعه غیرمذهبی، به قول شما یک امر هویتی و قدیم برای کمونیست هاست. منتهی پدیده دیگری که در این ۲۰-۲۵ سال اخیر شاهدش بوده‌ایم، پیدایش و رشد چشمگیر جنبشهای سیاسی است که تحت پرچم اسلام خود را سازمان داده‌اند. یک سلسله حرکات فوق العاده دست راستی، ضد بشری، خشن و انسان ستیز در شمال آفریقا، خاورمیانه و امروز در همه کشورهایپایی که به اصطلاح دین رسمی شان اسلام است، و یا اقلیتهای بزرگ مسلمان دارند، جریان دارد. عملکرد آنها در درجه اول بصورت ضدیت با آزادی زنان، با حقوق مدنی زن، با آزادی ابراز وجود انسانها در زمینه های فرهنگی و شخصی، پیاده کردن قوانین و سنتهای وحشیانه علیه آدمها، حتی کشتار، سر بریدن، قتل عام انسانها از کودکان خردسال تا پیران است. در الجزایر شبی و روزی نیست که اینها عده‌ای را بقتل نرسانند. در ایران فکر نمیکنم هیچ شنونده شما احتیاج به یادآوری داشته باشد که اینها با مردم این مملکت چه کرده‌اند. طالبان در افغانستان را میبینیم. خشونت جزء تعریف اینهاست و بی اعتنائی‌شان به حرمت انسان، دشمنی‌شان با خوشی انسان، ضدیتشان با هر جامعه آسوده و هر فعل انفعال آزادانه انسانها چیز کاملاً مشهودی است.

این یک جنبش است مثل فاشیسم برای مثال. ناسیونالیسم و راسیسم هم

گرایشهای قدیمی تری هستند. اما وقتی بر مبنای اینها فاشیسم عروج میکند، یک عده باید اطلاعیه بدهند و بگویند این جنبش فاشیستی جدیدی که دارد سر بلند میکند عاقبتش این خواهد بود و این جنایات را به بار میآورد و باید جلوی آن ایستاد. الان ما داریم با اسلام به همین ترتیب روبرو میشویم. مواضع ضد مذهبی ما به جای خود محفوظ خیلی ها در جهان آنتیست هستند و نقش افیونی مذهب و نقش سرکوبگر مذهب را میشناسند. ولی در مقابل این جنبش مشخصا دست راستی، فعال، آدمکش و نسل کشی که تحت پرچم اسلام در خاورمیانه و ایران به فعالیت مشغول است و الان کمابیش ابعادی بین المللی پیدا کرده، باید مردم این دنیا امروز بلند شوند و قد علم کنند. این یختکی است که روی بخش زیادی از جمعیت جهان افتاده و مردم زیادی دارند به خاطر آن بدبخت میشوند. به این معنی ما قطعنامه تصویب کردیم. علاوه بر سیاستهای افشاگرانه و آگاهگرانه که در قبال مذهب به طور کلی داریم، اکنون در قبال اسلام بعنوان یک جنبش سیاسی، یک جنبش قرن بیستمی و یک جنبش ارتجاعی امروزی که ضد کمونیست است، ضد سوسیالیسم است، ضد آزادی، ضد زن و ضد مدرنیسم است و حتی ضد شادی است و به شدت نژادپرست است احتیاج به یک موضع سیاسی و عملی ویژه داریم. این قطعنامه خودش را میخواهد. این جنبش سیاسی ارتجاعی یک برخورد سیاسی میخواهد.

رادیو همبستگی: در ادبیات حزب به اصطلاح اسلام سیاسی برمیخوریم، منظور از اسلام سیاسی چیست؟ آیا منظور همان فاندائالیسم و بنیادگرایی است؟ اگر نه، تفاوت در چیست؟

منصور حکمت: اسلام سیاسی لزوما بنیادگرایی نیست. البته نویسنده‌های مختلف ممکن است این عبارت را به معانی نسبتا متفاوتی بکار ببرند. ولی اشاره ما به همان است که گفتم، یعنی همین جنبشهای سیاسی که تحت پرچم اسلام برای ایجاد نوعی جامعه اسلامی تلاش میکند. از انقلاب ۵۷ ایران به بعد، ضد انقلاب اسلامی که انقلاب را سرکوب کرد و جمهوری اسلامی را سر کار آورد یکی از نخستین جلوه‌های حرکت این اسلام سیاسی در این دور جدیدش بود. در ابتدای قرن بیست هم هنگامی که مردم مستعمرات به موقعیت تحت سلطه و نامطلوب خود واقف میشدند و زمزمه های ضد استعماری بالا میگرفت، پان اسلامیسیم و اندیشه اسلامی هم به عنوان مبنای حکومت و مبنای نوعی دولت در شرق سابق مطرح شد، منتها جنبشهای مدرنیستی و پارلامنتاریستی و لیبرالی آن موقع قویتر از این حرفها بودند. ناسیونالیسم قویتر بود و کشورهای خاورمیانه به راه جوامع اسلامی نرفتند. آن جنبش اسلامی یک پدیده مستقلی بود و متعلق به دوران دیگری. دوران زیر سوال رفتن فتوالیسم و سلطه استعمار در آن جوامع. ولی اسلام سیاسی دوره ما بعنوان یک پدیده جدید و جنگ سردی شکل گرفت. یک نیروی دست راستی، ضد چپ، ضد کمونیست و به درجه ای ضد غرب. این جریانی است که در رقابت با غرب بر سر ثروتها و قدرتی که در خاورمیانه و شمال آفریقا نهفته است، پدیدار شده است. دولت را میخواهد. یک ایدئولوژی دیگر است برای حاکمیت و سهم طلبی بخشهایی از بورژوازی این کشورها. و این پدیده جدیدی است به این معنی که در سه دهه آخر قرن بیست احزاب سیاسی جدید دست راستی‌ای به وجود آمده اند و اینها هدفشان نوعی جامعه اسلامی است. اسلام به طور سنتی چه در تسنن و چه در تشیع همیشه این رابطه را با دولت نداشته است. قلمرو دولت معمولا به عنوان یک قلمرو حمایت شده توسط دین که در عین حال سرویس و خدمات

به دین می‌دهد، شناخته شده. خلیفه و امام یک طرف و سلطان و شاه طرف دیگر بودند و این سلطان و شاه مهر تاییدشان را از مراجع دینی می‌گرفتند، محیط را برای گرفتن خمس و زکات و اجرای فقه اسلامی فراهم می‌کردند و خودشان شمشیر اسلام بودند. ولی خود حاکم ممکن بود مسلمان غیوری نباشد و معمولا مقامی در سلسله مراتب دینی نداشت. حکومت یا دولت، ارتش، نیروهای قهریه دست سلاطین بودند که به یک سازشی با سلسله مراتب دینی رسیده بودند. اسلام سیاسی که ما از آن حرف می‌زنیم یک نوع ایدئولوژی متفاوتی را مطرح میکند و آن اینکه، حکومت، دولت میتواند اسلام باشد به همین معنی که برای مثال در ایران پیاده شد. در عربستان سعودی حکومت اسلامی نیست، اسلام حاکم است ولی حکومت دست قبيله معینی است که شمشیرش را در خدمت اسلام قرار داده و با هم می‌خورند. این اسلام سیاسی، به این معنی با اسلام به معنی همیشگی‌اش، که واضح است در همه جوانب زندگی مردم سر می‌کشد و امر و نهی میکند، فرق دارد. چون مشخصا می‌خواهد قلمرو حکومت کردن را بر مبنای ایدئولوژی اسلامی سازمان بدهد و این پدیده به این معنی جدید است. نمی‌خواهم بگویم مطلقا جدید در تاریخ قرن بیست، ولی دور جدیدش را ما شاهدیم و واضح است که این پدیده در اواخر قرن بیست همان نقشی را ندارد که در آغاز قرن بیست داشت. بشدت ضد کمونیستی است، ضد کارگری است. حرکتی است در متن رقابتهای بورژوایی در منطقه و در مقیاس جهانی. پرچمی است که بلند شده برای کسب اقتدار بخشهایی از جامعه که به این میراث کثیف دینی تکیه میکنند. همانطور که گفتیم ما با اینها طرف هستیم سوای اینکه با اسلام بطور کلی و با مذهب بطور کلی طرفیم، بعنوان یک عده آدم آزاد اندیش و طرفدار تفکر و انتخاب آزاد انسانها با این جریانها به عنوان یک جریانها دست راستی، خشن و ضد انسانی طرفیم و اسلام سیاسی به این معنی که از آن حرف می‌زنیم این حرکتها معطوف به کسب قدرت را مد نظر دارد.

رادیو همبستگی: *بهر حال این قرار به طور اخص تشدید فعالیت علیه اسلام هم هست یا اینکه مختص به همین جریانات است؟*

منصور حکمت: شما تنها نمیتوانید علیه جنبشهای سیاسی اسلامی که صحبتش را میکنیم فد علم کنید و سنگر بندی محکمتری بکنید بدون اینکه بیشتر هم به اندیشه هایشان بپردازید. منتها روشن است که خود ما بعنوان یک حزب کمونیست علیه اسلام بعنوان یک اندیشه و یک سیستم فکری و یک روش زندگی هستیم. آنچه مسلم است وقتی شما با جنبشهایی روبرو شوید که انسانهای آزاد اندیش را تهدید به مرگ میکنند، تسلیمه نسربن برای مثال، شما موظفید یکبار دیگر پای قرآن را وسط بکشید و بگویید آخر این ارتجاع از یک آشخوری تغذیه میکند که خودش دقیقا همه این عقب ماندگی را فرمول بندی کرده. قرآن میتوانست یک کتاب تاریخی مثل بقیه کتابهای تاریخی باشد، مردم به آن نگاه کنند و زیاد به آن حساسیت نداشته باشند ولی وقتی جنبشی آن را پرچم یک مبارزه سیاسی امروز میکند، آن وقت مردم مجبورند آن پرچم را از سر بگیرند، بازبینی کنند، نگاه کنند و دور بیاندازند. وگرنه فرض کنید کتابی بود مثل شاهنامه فردوسی که می‌گذاشتند آن گوشه و احتمالا ارجاع زیادی به آن نمیکردند. شما در هر کتاب قدیمی بروید و بگردید حتما ارتجاع زیادی پیدا میکنید. منتها وقتی خود طرف اینجا معتقد است که باید در انتهای قرن بیست با این قرآن به جنگ احزاب سوسیالیست و اتحادیه های کارگری و سازمانهای زنان بیایند، آن وقت به نظر من

زنان و کارگران و سوسیالیستها موظفند که این پرچم را از دست طرف بگیرند و آبروش را ببرند.

رادبو همسنگی: منشا این اسلام سیاسی که گفتید چیست؟ آیا روی کار آمدن جمهوری اسلامی منشا اسلام سیاسی شد یا قبل از جمهوری اسلامی هم بود؟

منصور حکمت: به نظر من مقاومت در مقابل غرب یک پدیده قدیمی در خاورمیانه و در کشورهای است که ما به آنها اسلام زده میگوییم. چون غرب در چهارچوب استعماری وارد این کشورها شد. ورود غرب با خشونت و استثمار زیادی همراه بود. اینطور نبود که تمدن غربی یا برای مثال پارلمان یا هنر و ادبیات و فرهنگ غربی در یک رابطه و جریان سیلان آزاد به شرق رسیده باشد. بلکه با اسلحه و خشونت و آدم دزدی و زندان کردن و کشت و کشتار آمده، در نتیجه معلوم است که مقاومت علیه‌اش هست و ناسیونالیسم محلی و مبارزه علیه استعمار به هر امکانی که در محل هست چنگ میاندازد. به این معنی، این اسلام پرچم نوعی مقاومت در مقابل غرب بود، همانطور که ناسیونالیسم این کشورها هم در یک دوره پرچم نوعی مقاومت در مقابل غرب بود. اما این حرکت اسلامی معاصر ناشی از و متعلق به یک دوره دیگر است. متعلق به دوره‌ای است که جهان بطور واقعی ادغام شده، جریان اقتصادی جهان به هم وابسته است. این پرچم نوعی سهم خواهی بخش‌هایی از طبقه حاکمه این کشورهاست. برای مثال در خود ایران، خیلی‌ها که فکر میکردند باید کشور ایران سری در میان سرها داشته باشد، از طریق رژیم شاه به جایی نرسیدند ولی با رژیم اسلامی به آن رسیدند. از اینکه بخشی از طبقه حاکمه این کشور هستند خوشحالند. این جمهوری اسلامی بود که کاری کرد که برای مثلا رئیس جمهوری آمریکا اینقدر به ایران و "فرمایشات" رهبر مذهبی ایران حساس باشد. این جمهوری اسلامی بود که امکان داد اینقدر کشور بتواند موش در منطقه بدواند و توسعه طلبی و عظمت طلبی ایرانی را در این چارچوب گسترش دهد. مزارش برای بورژوازی ایران بجای خود. ولی میخواهم بگویم که این اسلام پرچمی شده برای نوعی سهم خواهی و رقابت بر سر قدرت در منطقه، بین طبقات حاکمه با بورژوازی و امپریالیسم در سطح بین المللی. خیلی‌ها به این جنبش اسلامی بعنوان یک ابزار سیاسی نگاه میکنند. فرض کنید در جنگ اعراب و اسرائیل، پرچم اسلام یکی از باصلاح دست افزارهای کمپ جهان عرب در مقابل اسرائیل است. و فکر میکنم ابزار کارآمدی است و هر وقت لازمش داشته باشند بکارش میاندازند. این اسلام همچنین مورد مصرفش را برای کوبیدن چپ دارد، برای مثال رژیم شاه در خود ایران هیچگاه نمیتوانست کشتاری را که اینها، جمهوری اسلامی، از کارگران و کمونیستها کردند، صورت دهد. هیچوقت بدون این ابزار نمیشد اینطور به جنگ آزادی زن رفت. فقط این ابزار میتواند زن را در قید و بند نگهدارد. جنبش اسلامی مثل یک ابزار سیاسی مورد استفاده‌اش را پیدا کرده، استفاده‌اش علیه چپ، علیه مدینت، علیه فرهنگ آزاد اندیشانه است. علیه شادی انسان است. کاملا ارتجاعی است، صد در صد ارتجاعی است. موجودیت خود را درست در نقطه مقابل آزادیخواهی و سوسیالیسم پیدا کرده است. به این معنی فکر میکنم باید به عنوان یک ایدئولوژی و یک نهاد سیاسی قرن بیستمی ارتجاعی با آن برخورد کرد که درست مثل فاشیسم میشود نقشش را در جامعه تعریف کرد.

یک شنونده: من سؤالی داشتم از منصور حکمت. اگر در آینده، حکومت کارگری برقرار شود

و در واقع این آرزوی هر انسان برابری طلبی هست و امیدوارم که این آرزوی بزودی برآورده شود، آیا در آنموقع فعالیت جریاناتی مثل حزب الله لبنان یا فدائیان اسلام در ایران و یا جریانات اسلامی در الجزایر که به آنها اشاره کردید، از نظر شما ممنوع میشود و اگر جلوی فعالیت این جریانات اسلامی گرفته شود در آنصورت این عمل منافاتی با آزادیهای بی قید و شرط سیاسی پیدا نمیکند؟

منصور حکمت: من نظر شخصی ام را میتوانم بگویم. سیستم سیاسی ای که ما پیشنهاد میکنیم یک سیستم شورایی است که قوانین و مقرراتش را نماینده های مردم در سطح وسیع در کشور میگذارند و هر کس بنا به شهروندی و یا سکونتش در آن کشور، حالا با هر پیشینه ملی و قومی که داشته باشد، میرود و در شورای مجلس عضو میشود و از آن طریق در سلسله مراتب سیاسی کشور شرکت میکند و طبعاً قوانین مشخص این چیزها را از آن دولت باید خواست، از خود مردمی که آن موقع زندگی میکنند. منتها من بعنوان یکی از آن مردم نظرم را میگویم.

نفس تشکیل فدائیان اسلام بنظر من جرم نیست. نفس خواستن دنیائی اسلامی بنظر من جرم نیست. ما باید جنایت و جرم را تعریف کنیم و بعد آن را ممنوع کنیم. اگر کسی بیاید و بگوید که من یک جامعه اسلامی میخواهم که در آن آدمها بدبخت باشند و زنان در زنجیر باشند و دارد اینها را به مردم میگوید و مردم بریر نگاهش میکنند، تا این لحظه مرتکب جرمی نشده است. ولی اگر بنا کرد به کشتن کسی، ترساندن کسی، حبس کردن کسی، محروم کردن کودکی از حقوقش، دست اندازی به زندگی و هستی و آزادی کسی، آنوقت است که به استناد این جرائم باید سراغش بروند. به این اعتبار بنظر من نفس داشتن احزاب اسلامی، حتی در سیستم ما، جرم نخواهد بود. نفس تشکیل یک جریانی که بگوید همه جهان باید مسلمان بشود جرم نخواهد بود، چون ابراز جنون آمیزترین و احمقانه ترین عقاید هم حق آدمهاست. میتواند نظرشان را بگویند. هدف ما این است که با ایجاد جامعه ای که هیچکس نمیتواند نیت سیاسی خودش را پشت چنین چیزی پنهان کند، جامعه ای که در آن برای مردم معلوم است دفتر و دستک هر جریانی کجاست و چکار دارد میکند، جلوی رشد اینها را بگیریم. در یک جامعه آزاد که همه حق دارند حرف بزنند، و هر کس حق دارد نمایشنامه بنویسد یا شعر بگوید، یا برود در خیابان فریاد بزند و یا در مدرسه پا شود و هر ایرادی از برنامه درسی اش بگیرد، یا از کانال رادیو و تلویزیونی که وقتش بین شهروندان تقسیم شده، مردم حرفشان را بزنند و نظرشان را بگویند، اینکه از هر ده هزار نفر یک نفر پا شود و حرفهای فاشیستی بزند یا حرفهای راسیستی و اسلامی بزند برای آن جامعه پدیده ای قابل تحمل و حتی قابل ریشخند خواهد بود و زیاد جدی اش نمیگیرند. ولی اگر شما سازمان فدائیان اسلام درست کنید و بعد بروید بمب بخرید، اسلحه انبار کنید، قاچاقی لیست آدرس خانه های مردم را تهیه کنید و بعد بروید آنها را ترور کنید، یا بخواهید بروید کشوری دیگر بمب بگذارید، آنوقت آن دولت مربوطه این جریان را نه بخاطر اسلامی بودنش بلکه بخاطر همین کارهایی که گفتم میگیرد و میگوید شما حق ندارید جان کسی را به خطر بیندازید، شما حق ندارید اقلیتی را بترسانید، کسی را تهدید به مرگ نکنید، زندگی امن کسی را برایش ناامن کنید. در نتیجه بنظر من آزادی بیانشان را خواهند داشت. متأسفانه یک عده ای هنوز این افکار را دارند. اما فکر میکنم در چنان شرایطی کمتر و کمتر میشوند. بنظر من آزادی بهترین درمان جهالت و حماقت است. اگر یک جامعه ای آزاد باشد و هر کس بتواند حرفش را بزند، در طول زمان حرفها حسابی تر میشود، عمیق تر میشود و

انسانی تر میشود. دقیقا دیکتاتوری است که این آشغال‌ها را از خودش بیرون میدهد. من فکر میکنم اگر جامعه اینقدر از خودش مطمئن باشد و بخصوص اینقدر قدرت سیاسی در دست مردم پخش شده باشد که کسی نتواند با توطئه قدرت سیاسی را از مردم بگیرد یا کسی با کودتا یا بمب اندازی یا خشونت و تروریسم تأثیری در روال سیاسی جامعه بگذارد، آنوقت حرف زدن اینها چیزی جز آگاهی برای جامعه نمیآورد. برای اینکه میشود به بچه‌های مدرسه نشان داد و گفت در مقابل این حرفهای عاقلانه‌ای که هست، یک عده هم هستند که اینطور فکر میکنند و فکر میکنم اینها جریان‌های منزوی و مسخره‌ای خواهند شد. کما اینکه الان هم بنظر بعنوان عقیده، بعنوان اندیشه، اینها منزوی‌اند. از یک طرف روی پول و از طرف دیگر روی ارباب، روی تروریسم و کشتار قدرتشان را نگهداشته‌اند. از طرف دیگر خیلی از مردم در خاورمیانه کانالهای واقعی ابراز وجود برویشان بسته است. اگر شما در ایران و عربستان و مصر و سوریه و عراق احزاب مارکسیست و سوسیالیست، اتحادیه‌های کارگری و سازمانهای زنان داشتید، کسی نمیرفت برای اینکه ناراضی‌اش را از رژیم دیکتاتوری روز نشان دهد عضو سازمان اسلامی بشود. مردم میرفتند عضو سازمانهایی میشدند که حرمت و شخصیتشان را بالا میبرد. من فکر میکنم آزادی جوابش است. طرفدار سرکوب نیستم ولی طرفدار دستگیری و تعقیب قضایی هر کسی که بخواهد آسایش، امنیت، سلامت روحی و جسمی کسی را بخطر بیاندازم هستم و اسلامی‌ها البته این رشته شان است. من بعید میدانم که اینها یک سازمان اسلامی درست کنند و فوراً مشغول ترساندن بچه‌هایشان نشوند. باید نهادهایی باشند که از حقوق شهروندان در مقابل اینها دفاع کنند و مانع دست زدن اینها به اعمال غیرقانونی شوند. اگر در چهارچوب قانون یک کشور بخواهند حرفشان را بزنند بنظر من باید آزاد باشند. با همه جنایاتی که اسلافشان کرده‌اند بالاخره باید آزاد باشند که حرفشان را بزنند. این حقی است که با تولدشان بدست آورده‌اند. هر که دنیا آمده حق دارد نظرش را بگوید و بنظر من هیچ دولتی نمیتواند این حق را از کسی سلب کند.

رادیو همبستگی: *ایران جامعه‌ای قطبی است در مورد اسلام، یعنی اسلامیه و ضد اسلامیه هر دو فعال هستند. تقابل این دو گرایش را چگونه میبینید؟ آیا فکر میکنید رنسانسی در ایران در جریان است؟*

منصور حکمت: من فکر میکنم آنچه در جریان است یک نفرت عظیم اجتماعی از اسلام است که در بخش اکثریت جامعه تلنبار شده و روز به روز دارد فشارش بیشتر میشود و این بزودی سدها را میشکند، زنجیرها را پاره میکند و ایرانی را که بیست سال مسند حاکمیت اسلام ارتجاعی بوده به یکی از مراکز مبارزه با نهضت ارتجاعی اسلام در منطقه تبدیل میکند. من اینرا مطمئن هستم. فکر میکنم آن حرکتی که از نظر فکری و مبارزات فکری و معنوی و فلسفی در طول تاریخ در ایران نشده، شاید این دفعه به حکم شرایط سیاسی توسط عمل سیاسی مردم صورت بگیرد. یعنی هجوم ضد اسلامی مردم بخاطر تجربه بیست سال حاکمیت ارتجاعی اسلام در این کشور و جنایاتی که به همین اسم شده و بخاطر اسلام شده. نفرتی که از اسلام وجود دارد در تاریخ آن کشور بیسابقه است. چون موقعی هست که به قول آن دوست شنونده آخوند یک قاری است، کاسبی که گوشه‌ای نشسته، میآید پولی میگیرد و وعظی میکند و میرود. این یک نقش را در جامعه دارد، ولی

وقتی که جلوی صحنه می‌آید و جامعه را آن طوری که فکر میکند شکل میدهد و منویات و مکنونات قلبی‌اش را تبدیل به قوانین بیرونی برای همه میکند و ما کثافتش را همه جا میبینیم، آنوقت دیگر نمیشود گذاشت فقط برگردد برود جای سابقش و در سوراخ سابقش. وقتی موج به حرکت بیاید و حرکت ضد اسلام مردم شروع شود آنوقت دیگر اسلام نمیتواند به مواضع و موقعیت بیست سال پیش خود برگردد. برود در حوزه‌ها یا تکیه‌ها، یا مساجد خودش بنشیند. احتمال زیادی دارد که مردم تمام اینها را ازش بگیرند، ولی آیا میشود به این رنسانس گفت؟ بنظر من یک بعد و مشکل مساله این است که این نفرت سیاسی و قلبی از اسلام باید همراه با یک نبرد فکری عمیق که پایه‌های این دین و اصلا تفکر دینی را بشکافد و خصلت ارتجاعی مذهبی‌گری را با همه جوانب ظریفش که برای مثال در شرف زدگی، مردسالاری، و در بی حقوق کودک یا در روحیه ملی سیاهپوشی و مرگ پرستی و خصومت با شادی و امید در این کشورها خود را نشان میدهد، نقد کند. این نقد باید خودآگاه و مکتوب باشد، توسط ایدئولوگهای جامعه در هر دوره‌ای پیش برده شود. این را ما شاهد نیستیم. در نتیجه حرکتی که علیه اسلام خواهد شد در درجه اول یک حرکت توده‌ای وسیع مردم علیه ابراز وجود سیاسی- اجتماعی اسلام است. ولی اینکه این چقدر با یک نقد عمیق فکری همراه شود که تبدیل به سرمایه‌ای برای نسل‌های بعدی بشود و جامعه از این دوران خرافی- مذهبی‌اش عبور کند. باید دید در عمل چه میشود. واضح است که با یک جنبش موج برگشت علیه اسلام، حتما متفکرینی هم عروج خواهند کرد. ولی الان شاهد این نیستیم. برعکس آنچه الان شاهدیم، حزب کمونیست کارگری و یک عده آدم خوشفکر به کنار، این است که بخش اعظم آنهایی که میخواهند از شر جمهوری اسلامی خلاص شوند، به خیال خودشان دارند "زرنگی" بخرج میدهند، منتها این زرنگی یک زرنگی دهانی است که فکر میکنند آنها اگر ما یک آخوند خوب را تشویق کنیم در مقابل آخوند بد، این پیشرفت محسوب میشود. فردا یک آخوند دیگر را در مقابل خاتمی قرار میدهیم، پس فردا یک آخوند دیگر، تا یواش یواش یک روز این آخوند آخری را میتوانیم بهش بگویم تو میتوانی آخوند نباشی. یک حالت به اصطلاح پلپتیک زدن و کلک زدن به تاریخ که اصلا هیچوقت در تاریخ موفق نبوده. و جای تاسف است، برای اینکه از روشنفکر و شاعر و نویسندگان تا سیاسیون که آدم میبیند خیلی‌ها توی این دلقک بازی سیاسی شریکند و به نظر من سد راه شفافیت مبارزه آتی هستند. من فکر میکنم همه اینها منزوی میشوند.

هر کس امروز با هر گوشه اسلام یا هر گوشه جمهوری اسلامی لاس زده باشد فردا در جمعیت‌های بزرگ مردمی باید جواب سؤال مردم را بدهد؛ شما که بهتر میدانستی چرا آن موقع که کسی هم اسلحه روی شقیقه‌ها گذاشته بود، حرف دلت را نزدی؟ چرا نیامدی به مردم بگویی که این دین کثیف است؟ اصلا بطور کلی دین کثیف است؟ که این‌ها یک مشت آدمکش‌اند، که همین آقای خاتمی، که دیروز در تمجید رهبرش حرف زده، بیست سال است جزو مهره‌های حکومت اسلام در این کشور است. ایشان زمانی که در آن مملکت پست و مقام داشته، در زندانها داشتند عزیزان ما را میکشند. همین الان هم که رئیس جمهور است زن اجازه ندارد بیرون بیاید و بگوید من چه میخواهم، نمیتواند لباسی را که میخواهد بپوشد و یا به کاری که میخواهد بپردازد. در آن مملکت زن حقوق ندارد و این رژیم آقای خاتمی است. البته بنظر من روشنفکر در ایران به قشری گفته میشود که پسرآرول‌های جامعه هستند. خوش فکرتین و آزاداندیش‌ترین‌ها را باید رفت در نسل درگیر در زندگی گیر آورد که می‌رود روی پشت بام خانه‌اش آنتن ماهواره‌ای میگذارد، ریسک اینکه

ممکن است بیایند بگیرندش را میپذیرد و سعی میکند بداند دنیا چه دارد میگوید. او روشنفکر واقعی آن مملکت است. اینها پسقراول‌هایی هستند که دکان انتلکتوئلی برای خودشان درست میکنند و خیلی جای تاسف است. برای اینکه امروز جای کسانی که کل ریشه‌های اسلام را به جنگ بطلبند، کسی که بیاید با لحن صادق هدایت و علی دشتی آبروی اینها را ببرد واقعا خالی است. اگر کسی اینکار را بکند بنظر من چهره اش تابناک تر از هر شخصیت تاریخ فکری این مملکت ثبت میشود تا صدها سال بعد. کسی که بشود پرچمدار مبارزه معنوی و فکری مردم ایران علیه اسلام و اسلامیت. جای این خالی است. در نتیجه امروز این صرفا یک کشمکش سیاسی است. اینکه یک موج برگشت سیاسی چقدر میتواند دستاوردهای ضد اسلامی مردم را تثبیت کند، جای سؤال است. من به آن رنسانس نمیگویم ولی فکر میکنم اسلام در آن مملکت یک شکست اساسی میخورد.

این مصاحبه در تاریخ ۱۳ ژوئن ۱۹۹۹ از رادیو همبستگی در مالمو سوئد پخش شده است.

www.m-hekmat.com
www.wpiran.org



منصور حکمت

در دو سوی این کشمکش ضد بشری، دو ارودی اصلی تروریسم بین المللی قرار گرفته اند که مهر خونین خود را به زندگی دو نسل از مردم جهان ما کوبیده اند. در یک قطب، عظیم ترین ماشین تروریسم دولتی و ارباب و باج خوری بین المللی ایستاده است. متشکل از هیات حاکمه و دولت آمریکا، تنها نیرویی که سلاح اتمی علیه انسان بکار برده و صدها هزار مردم بیخبر و بیگناه هیروشیما و ناکازاکی را در ظرف چند ثانیه خاکستر کرده است، میلیونها

نفر را در ویتنام بقتل رسانده و سرزمینشان را با بمباران شیمیایی برای سالها سوزانده و بیمصرف کرده است. ناتو و ائتلافهای دولتهای غربی که از عراق تا یوگسلاوی خانه و مدرسه و بیمارستان مردم را بر سرشان خراب کرده اند و نان و داروی میلیونها کودک را گروگان گرفته اند. بورژوازی و دولت اسرائیل، که اشغال میکند، تصرف میکند، کشتار میکند، محروم میکند. اینها به اردوگاههای آوارگان بمب و راکت میزنند و به کودکان دهساله پناه گرفته در آغوش پدر و در صف مدرسه شلیک میکنند. از هیروشیما و ویتنام تا گرانادا و عراق، از میدانهای تیرباران در اندونزی و شیلی تا قتلگاههای فلسطین، کارنامه و پرونده این قطب جهانی تروریسم دولتی و قدر قدرتی امپریالیستی، عیان و غیر قابل انکار جلوی چشم جهانیان است.

در قطب مقابل، تروریسم اسلامی و جنبش ارتجاعی و کتیف اسلام سیاسی قرار گرفته است. اینها که زمانی خود دست پرورده و مخلوق آمریکا و غرب در جنگ سرد و ابزار سازماندهی ارتجاع بومی علیه چپ در جوامع خاورمیانه بوده اند، اکنون به یک قطب فعال تروریسم بین المللی و یک پای جنگ قدرت بورژوازی در خاورمیانه بدل شده اند. تاریخ ضد انسانی اسلام سیاسی، از ایران و افغانستان و پاکستان، تا الجزایر و فلسطین لیست طولی از نسل کشی ها و جنایات تکان دهنده را در بر میگیرد. از کشتارهای دولتی و شبه دولتی در ایران و افغانستان، تا جنایات روزمره گروههای ترور اسلامی در اسرائیل و الجزایر و قلب اروپا و آمریکا، از سرکوب خونین مخالفان فکری و سیاسی، تا حاکم کردن قوانین ارتجاعی و ضد بشری اسلامی بر مردم و بویژه بر زنان، از سر بریدن ها و دست بریدنهای شرعی، تا بمبگذاری و قتل عام در اتوبوسها و کافه ها و دیسکوتک ها، اقلام کارنامه این مرتجعین است. اکنون، قرار است این جدال صدها هزار و چه بسا میلیونها نفر دیگر را، فردا در افغانستان و پس فردا در هر گوشه دیگر جهان، قربانی بگیرد. باید جلوی این ایستاد.